

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُ



واری

دوم دستان



وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی



نام کتاب : فارسی - دوم دبستان - ۲۰۳

پدیدآورنده :

مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تالیف :

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تالیف :

حسین قاسم‌بور مقدم، پریچهر جلی‌آده، زهرا رجمند رشید‌آباد، فریدون اکبری شلتره، حسن ذوق‌فاری، مختارضا سنگری، اسدالله شعبانی، عبدالرحمن صفارپور، فاطمه‌صغری علیزاده، غلامرضا عمرانی، گزار فرهادی و سلیمان نیساری (اعضای گروه تالیف)

مدیریت آماده‌سازی هنری :

شناسه افزوده آماده‌سازی :

احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - مجید ذاکری یونسی (مدیر هنری) - سید علی موسوی (طراح گرافیک و طراح جلد) - الهام ارکیا، بهاره جابری، میثم برازا، صبا صفا، فاطمه حق‌نژاد، مهدیه صفایی‌نیا، نمین صبور، آرینا آرتا، لیسا برجهست، مهناز خسروپناه، حمیدرضا بیدقی، سمانه دهقانی‌بور، محمدحسین تهرانی، علی خداei، مخدن‌علی سپهر افغان، حافظه میر‌آقابی، علی موسوی خلخالی، سید علی موسوی، مانا نبوی فرهمند، سیاوش ذوق‌فاریان، شیوا ضیایی، امیر نشاجی و مریم صاحب‌الذاری (تصویرگران) - کامران انصاری (طراح خط‌رایانه‌ای) - سید علی موسوی، مهناز خسروپناه (صفحه آرا) - فاطمه باقی‌مهر، زهرا رسیدی مقدم، سیف‌الله بیک‌محمد دلیوند، فاطمه پزشکی، حمید ثابت‌کلاچاهی و راحله زادفتح‌الله (امور آماده‌سازی)

نشانی سازمان :

تهران : خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۰۹۱۶۱-۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار: ۰۹۶۶-۸۸۳۰-۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

ناشر :

شرکت افست : تهران - کیلومتر ۴ جاده‌ی آبعلی، بلاک ۸، تلفن: ۰۹۳-۷۷۳۳۹۰-۹۳

دورنگار: ۰۹۷-۷۷۳۳۹۰-۹۷، صندوق پستی: ۱۱۱۵۵-۴۹۷۹

چاپخانه :

شرکت افست «سهامی عام» (www.offset.ir)

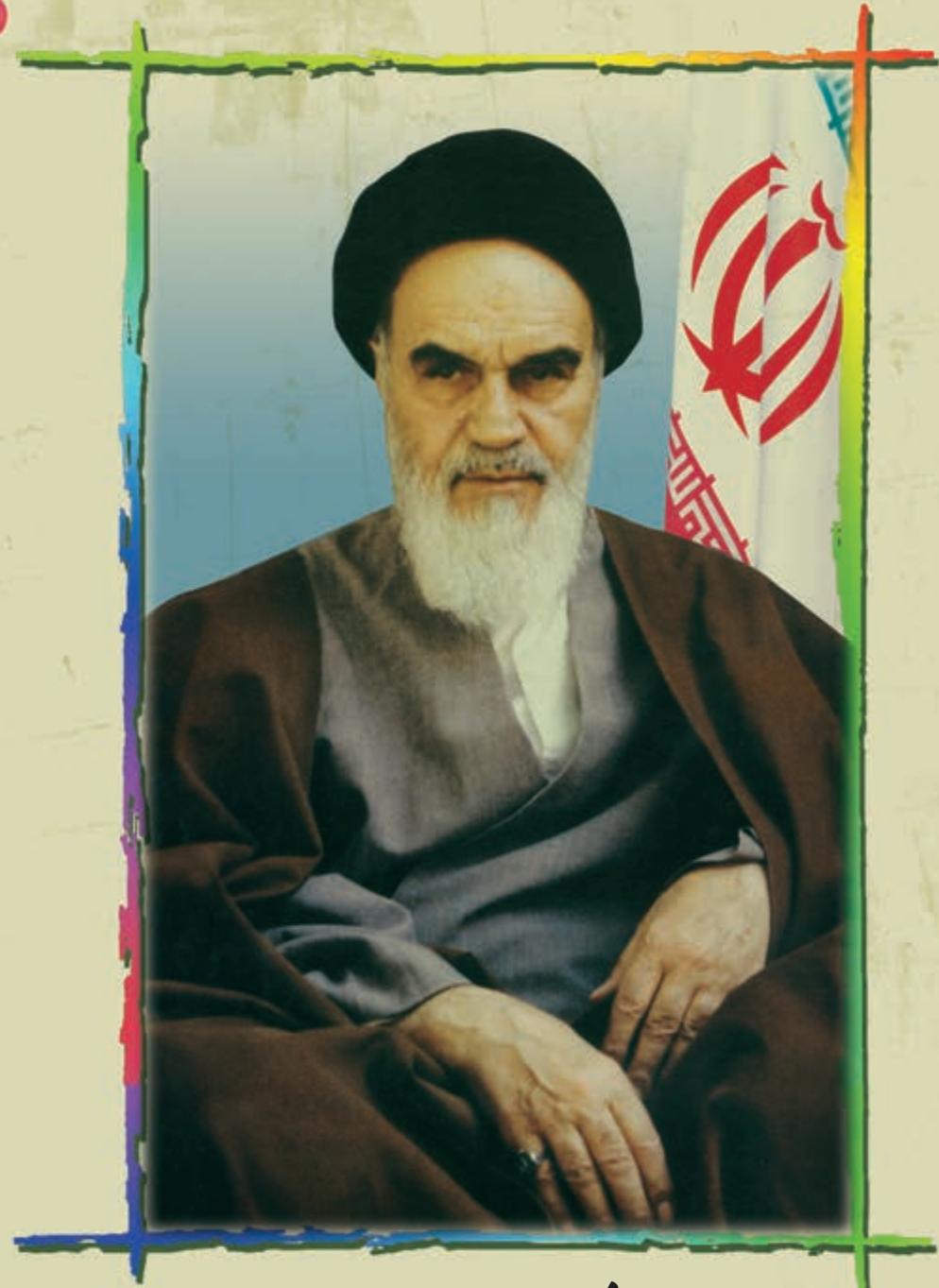
سال انتشار و نوبت چاپ : چاپ دوازدهم ۱۴۰۲

برای دریافت فایل pdf کتاب‌های درسی به پایگاه کتاب‌های درسی به نشانی www.chap.sch.ir و

برای خرید کتاب‌های درسی به سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی www.irtextbook.ir

یا www.irtextbook.com مراجعه نمایید.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان منوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



امید من به شهادت‌خانی هاست.

امام خمینی «قدس سرّه»

فهرست

۲ ستایش



۴ درس اول: کتاب خانه‌ی کلاس ما
۹ ◆ یار مهربان (بخوان و حفظ کن)
۱۰ درس دوم: مسجد محله‌ی ما
۱۳ ◆ چغندر پُربرکت (بخوان و بیندیش)



۱۶ درس سوم: خرس کوچولو
۲۱ ◆ راه سلامتی (حکایت)
۲۲ ◆ ستاره (بخوان و حفظ کن)
۲۳ درس چهارم: مدرسه‌ی خرگوش‌ها
۲۸ ◆ تمیز باش و عزیز باش (بخوان و بیندیش)



۳۲ درس پنجم: چوپان درست‌کار
۳۵ ◆ احوال پرسی (بخوان و حفظ کن)
۳۶ درس ششم: کوشما و نوشما
۴۱ ◆ خوش‌اخلاقی (حکایت)
۴۲ درس هفتم: دوستان ما
۴۶ ◆ مورچه اشکریزان، چرا اشکریزان؟ (بخوان و بیندیش)

فصل چهارم راهِ زندگی

۵۰ درس هشتم: از همه مهرجان تر
۵۴♦ مثل یک رنگین کمان (بخوان و حفظ کن)
۵۵♦ همکاری (حکایت)
۵۶ درس نهم: زیارت
۶۰♦ کی بود؟ کی بود؟ (بخوان و بیندیش)

فصل پنجم هنر و ادب

۶۴ درس دهم: هنرمند
۶۸♦ من هنرمندم (بخوان و حفظ کن)
۶۹♦ کودک زیرک (حکایت)
۷۰ درس یازدهم: درس آزاد
۷۲ درس دوازدهم: فردوسی
۷۶♦ یک کلاع، چهل کلاع (بخوان و بیندیش)

فصل ششم ایرانِ من

۷۹ درس سیزدهم: ایران زیبا
۸۵♦ ای خانه‌ی ما (بخوان و حفظ کن)
۸۶ درس چهاردهم: پرچم
۹۱♦ با پرستوهای شاد (بخوان و حفظ کن)
۹۲ درس پانزدهم: نوروز
۹۹♦ عمو نوروز (بخوان و بیندیش)

فصل هفتم طبیعت

۱۰۲ درس شانزدهم: پرواز قطربه
۱۰۶♦ شیر و موش (حکایت)
۱۰۷ درس هفدهم: مثل دانشمندان
۱۱۰♦ درخت کاری (بخوان و حفظ کن)
۱۱۱♦ بلبل و مورچه (نمایش)
۱۱۲♦ روباء و خروس (بخوان و بیندیش)
۱۱۴ نیایش

سخنی با آموزگاران گرامی

خدا را سپاس می‌گوییم که به ما توفیق داد تا طراحی، تدوین و تولید کتاب‌های فارسی و نگارش و دیگر کارافزارهای آموزشی برنامه را براساس تازه‌ترین اهداف و سیاست‌های آموزشی به انجام برسانیم. امیدواریم آموزش زبان فارسی موجب بهبود و رشد کیفی آموزش و پرورش شود و همت بلند شما همکاران تلاشگر، افق‌های تازه‌ای را فراوری نسل آینده بگشاید.

برای طراحی و اجرای تدریس مطلوب این کتاب، نظر شما را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

۱. در برنامه‌ی آموزش زبان فارسی به مهارت‌های چهارگانه‌ی زبانی و قدرت‌تفکر و اندیشیدن،

به یک میزان توجه شده است. براین اساس، محتوای درس فارسی در قالب دو کتاب دو کتاب فارسی و نگارش تهیه و تدوین شده است؛ بنابراین تدریس و یاددهی هردو کتاب دارای اهمیت است.

۲. در کتاب‌های فارسی از سه نوع خط استفاده شده است: اول خط خواندنی؛ دوم خط نوشتنی و سوم خط تحریری.

خط خواندن، خطی است که در کتاب‌ها و روزنامه‌ها استفاده می‌شود. دانش‌آموز می‌تواند این خط را در بخش‌های «بخوان و بیندیش» ببیند. خط نوشتن در متن درس آمده است تا دانش‌آموز هنگام رونویسی، آن را تمرین کند. خط تحریری نیز خطی است که شعرهای کتاب با آن نوشته شده است تا دانش‌آموزان با زیبایی‌ها و ظرایف آن انس بگیرند.

۳. با توجه به اینکه امروزه در فرایند یاددهی - یادگیری، دانش‌آموز نقشی فعال دارد، توصیه می‌شود همکاران تا حد امکان از روش‌های فعال و پیشرفت‌های در تدریس و آموزش کتاب فارسی بهره بگیرند. ایجاد فرصت‌های مناسب برای مشارکت دانش‌آموزان در فعالیت‌های کلاسی، باعث تقویت مهارت‌های گوش‌دادن، سخن‌گفتن، خواندن، نوشتن و اندیشیدن می‌شود.

۴. با توجه به اینکه اساس و پایه‌ی آموزش بر تفکر و خلاقیت استوار است، انتظار می‌رود همکاران گرامی در کلاس درس به این جنبه و نیز تفاوت‌های فردی توجه داشته باشند. برای تقویت خلاقیت، بهتر است از پرسش‌های واگرا و باز پاسخ استفاده شود. در پاسخ‌های ابداعی و خلاق دانش‌آموز، از پیش‌داوری دوری کنیم تا مانع پرورش و شکوفایی گفتار و نوشتار خلاق آنان نشود.

۵. برای بهبود آموزش زبان فارسی در طول سال تحصیلی، بهتر است در آغاز سال، جلساتی با اولیای دانش‌آموزان برگزار و نحوه‌ی کار با کتاب‌های فارسی به آنان توضیح داده شود. این کار موجب آگاهی بیشتر خانواده‌ها از رویکردها، روش‌ها و ساختار کتاب می‌شود و درنتیجه، تعامل بین مدرسه و خانواده را ارتقا می‌بخشد.

۶. اجرای مناسب هر برنامه، به راهنمای دستورالعمل نیاز دارد. انتظار می‌رود همکاران محترم در کلیه‌ی مراحل تدریس از مطالب کتاب راهنمای معلم و کارافزارهای آموزشی فارسی به خوبی استفاده کنند.

۷. آموزش خواندن با لحن و آهنگ مناسب، متناسب با فضای متن اهمیت ویژه‌ای دارد. افزون بر آن تمرکز و درک شنیداری در تقویت مهارت گوش کردن، پیش‌نیاز آموزش سایر مهارت‌های زبانی است؛ به این منظور در ابتدای هر درس از کتاب، رمزینه‌های سریع پاسخ گنجانده شده است که دانش‌آموزان با اسکن کردن رمزینه‌ها و گوش دادن به فایل‌های صوتی، لحن مناسب و خوانش درست متن را تمرین می‌کنند و این مهم موجب تسهیل، تحکیم و غنی‌سازی آموزش و یادگیری زبان فارسی می‌شود.

۸. درس «آزاد» فرصتی مناسب برای معلم و دانش‌آموزان است تا در محیط کلاس و با آرامش، باهم نوشتن و کار جمعی را تمرین کنند. نوشتن درس آزاد کمک می‌کند تا مفاهیم و مطالب ضروری متناسب با منطقه‌ی خود را با درنظر گرفتن فصول کتاب، در کلاس درس طرح کنید. این انعطاف‌پذیری کتاب، به شما فرصت می‌دهد تا کمبودهای احتمالی را جبران کنید و در برنامه‌ریزی درسی و تألیف بخشی از محتواهای کتاب، مشارکت داشته باشد.

۹. در ارزشیابی مهارت‌های چهارگانه‌ی زبانی، تفکر و قدرت تحلیل دانش‌آموزان در طول سال تحصیلی در قالب فعالیت‌های عملی، مورد توجه قرار گیرد.

۱۰. از آنجا که هدف اصلی کتاب فارسی تقویت مهارت گوش دادن، سخن گفتن، خواندن و تفکر است، پیشنهاد می‌شود دانش‌آموزان عزیز پاسخ سوالات را در این کتاب ننویسند تا فرصت بیشتری برای پرورش توانایی‌های گفتاری فراهم شود.

۱۱. ویژگی تلفیق آموخته‌ها و مفاهیم یادگیری ایجاد می‌کند تا در آموزش زبان فارسی به دیگر کتاب‌های درسی نیز توجه شود؛ به همین سبب، بسیاری از مفاهیم اجتماعی، هنری، دینی و علمی، در کتاب فارسی در قالب قصه و شعر ارائه شده است.

رهنمودهای ارزنده‌ی شما همکاران ارجمند، همواره پشتوانه‌ی گام‌های ما خواهد بود.

گروه زبان و ادبیات فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

آدرس وبگاه گروه

Literature-dept.talif.sch.ir



بهترین سرآغاز

ای نامِ تو بهترین سرآغاز
بی نامِ تو، نامه کی گنم باز
ای یادِ تو مونسِ روانم
جز نامِ تو، نیست بر زبانم
نظمی

ای خدای مهربان، نام تو بهترین سرآغاز برای هر کار است.
من کارهایم را با نام تو شروع می‌کنم. نام تو به من شادی و نشاط می‌دهد.
ای خدای بزرگ، اکنون که به کلاس دوم آمده‌ام، از تو سپاس‌گزارم.
ای پروردگار عزیز، از تو یاری می‌خواهم تا همیشه در درس‌هایم موفق شویم.
پروردگارا، به من کمک کن تا فرزندی خوب برای خانواده‌ام باشم و برای کشور
عزیزم، ایران، کارهای خوبی انجام دهم.

yادآوری

پیش از آغاز آموزش درس‌ها، لازم است دانش‌آموزان عزیز در ده روز اول سال تحصیلی، به بررسی و پاسخ‌گویی «تمرین‌های يادآوری» از کتاب نگارش هدایت شوند تا فرصت بازآموزی و آمادگی مناسب پدید آید.

فصل اول

نہادها



درس اول



کتاب خانه‌ی کلاسِ ما

در یکی از روزهای ماه مهر، دانش‌آموزان، آرام و با نظم وارد کلاس شدند. آموزگار پس از سلام و احوال‌پرسی، از بچه‌ها خواست در گروه‌های خود قرار بگیرند. سپس به



آن ها گفت: «دانش آموزان عزیز، از شما می خواهیم فکر کنید و بگویید چگونه می توانیم پاسخ پرسش های خود را پیدا کنیم؟»

بعضی ها در گروه خود گفتند و گوکردند و پیشنهاد خود را روی برگه ای نوشته اند. نماینده هی هر گروه آن را با صدای بلند خواند. گروه ها به رایانه، کتاب ها، مجله ها و افراد دانا اشاره کرده بودند.

آموزگار از دانش آموزان تشکر کرد و گفت: «آیا همه می نوشتند ها در رایانه، کتاب ها، و مجله ها برای شما مفید است؟»
نماینده هی گروه اول گفت: «خیر، بہتر است کتاب ها و مجله های ویژه هی خودمان را بخوانیم.»

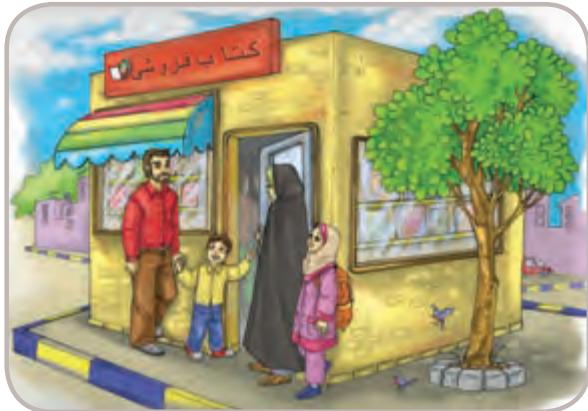
نماینده هی گروه دیگر گفت: «در آخر کتاب فارسی، نام کتاب های مناسبی آورده شده است که می توانیم آن ها را بخوانیم.»

آموزگار گفت: «کتاب خوب، مانند دوست خوب است که می تواند به ما خیلی کمک کند.»

نماینده هی یکی از گروه ها گفت: «کتاب خوب را هم مانند دوست، پس از هم فکری و مشورت با بزرگ ترها انتخاب می کنیم.»

آموزگار گفت: «آفرین بر شما که خوب فکر می کنید و به درستی پاسخ می دهد. حالا فکر کنید چگونه می توانیم یک کتاب خانه می کوچک در کلاس داشته باشیم؟»

نگاه کن و بگو



درست، نادرست



۱. بچه‌ها در گروه گفت‌وگو کردند و پیشنهاد خود را روی تخته‌ی کلاس نوشتند.
۲. بهتر است کتاب‌ها و مجله‌های ویژه‌ی خودمان را بخوانیم.
۳. همه‌ی نوشته‌های موجود در رایانه برای ما مفید است.

.....۴

واژه‌سازی



به کلمه‌های زیر، خوب نگاه کن.

هم کلاس ← هم + کلاس

هم فکر ← هم + فکر

هم گروه ← هم + گروه

حالات بگو



..... هم ■

..... هم ■

بیاموز و بگو



این کلمه‌ها را بلند بخوان.

روزنامه، رایانه، مجله، کتابخانه، ساده، تازه، نماینده، ستاره

حالا جمله‌های زیر را بخوان.

■ ما امسال دوستان تازه‌ای پیدا کردیم.

■ ما می‌توانیم کتابخانه‌ای کوچک برای کلاسمان درست کنیم.

■ آموزگار برای هر گروه نماینده‌ای انتخاب کرد.

حالات تو بگو



- دیروز مجله خریدم.
- خاطره برای دوستان خود تعریف کردم.
- بهتر است برای پاسخ دادن به هر پرسشی، لحظه فکر کنیم.

بازی، بازی، بازی



آموزگار به هر گروه یک کارت کلمه می‌دهد. اعضای هر گروه به کمک یکدیگر باید با آن کلمه، جمله‌ای خنده‌دار و زیبا بسازند و آن را برای دیگران بخوانند.





بخوان و حفظ کن



یارِ هربان

من یارِ هربانم	دانو و خوش بیانم
گویم سخن فراوان	با آن که بی زبانم
پندت دهم فراوان	من یارِ پندادنم
من دوستی هزمند	با سود و بی زیانم
از من مباش غافل	من یارِ هربانم

عباس یمینی شریف





مسجد محله‌ی ما

مردم محله‌ی ما بسیار خوش حال بودند. کاربنایی مسجد، تازه تمام شده بود. مردم می‌خواستند برای اولین بار، نماز را به جماعت در این مسجد بخوانند. مسجد چراغانی شده بود. حوض مسجد پُر از آب بود. هدی با پدر و مادرش، گلدان‌های پُرگلی را که آورده بودند، کنار حوض قرار دادند. چند نفر هم شیرینی و شربت به مردم می‌دادند.

بعد از نماز، امام جماعت از همه‌ی کسانی که در ساختن مسجد، کک و هنگاری کرده بودند، ششگرد و گفت: «مسجد خانه‌ی خداست. وقتی برای خواندن نماز به مسجد می‌آییم، از حال یکدیگر باخبر می‌شویم و با هم فکری، می‌توانیم کارهای خوب و بزرگ انجام بدیم.»

هنگامی که هدی با پدر و مادرش از مسجد خارج می‌شدند، هدی رو به مادرش کرد و گفت: «من با دقت به حرف‌های پیش نمازگوش دادم. سخنان او جالب بود. من همیشه فکر می‌کرم مردم برای نماز خواندن به مسجد می‌آیند؛ نمی‌دانستم که مسجد محله‌ی ما کلاس‌های آموزش قرآن، نقاشی، رایانه و علاقه‌ی دارد. در آنجا کتاب خانه‌ی خوبی نیز برای کودکان وجود دارد. مادر جان! من

هم دلم می‌خواهد در یکی از این کلاس‌ها شرکت کنم و از کتاب خانه‌ی آنجا استفاده کنم.»

مادر و پدر بخندی به هدی زدند و با هم به طرف خانه رفتند.



نگاه کن و بگو



درست، نادرست



۱. کار بنایی مسجد تازه شروع شده بود.
۲. مسجد با کمک و همکاری مردم ساخته شد.
۳. مردم فقط برای نماز خواندن به مسجد می‌آیند.
-
- ۴

واژه‌سازی



با سواد یعنی کسی که سواد دارد.

با خبر یعنی کسی که از چیزی خبر دارد.

بالارزش یعنی چیزی که ارزش دارد.

بادقت یعنی کسی که در هر کاری دقّت دارد.

حالات و بگو



با حوصله یعنی

با حجاب یعنی

با ادب یعنی

..... یعنی کسی که سلیقه دارد.

بیاموز و بگو



نشانه‌ی (و) در کلماتی مانند:

آموزگار، گروهی، صورت، صدای (او) می‌دهد.

در کلماتی مانند: برویم، نوشته، روان، صدای (و) می‌دهد.

در کلماتی مانند: خود، تو، دو، صدای (اُ) می‌دهد. در کلماتی مانند: بخوانیم، خواهش، خواهر، صدایی

ندارد. در ترکیب‌هایی مانند: پدر و مادر، دست و پا، بیست و یک، صدای (اُ) می‌دهد. این ویژگی نشانه‌ی (و) را

در خواندن شعرها و املای این گونه ترکیب‌ها باید رعایت کرد.

اکنون شما چند نمونه از این ترکیب‌ها را پیدا کنید و بگویید.

بازی، بازی، بازی



معلم جمله یا ضرب المثلی را به یکی از اعضای گروه می‌دهد. اولین نفر همان جمله یا ضرب المثل را آهسته در گوش نفر دوم می‌گوید. نفر دوم همین کار را تکرار می‌کند و این کار تا آخرین نفر گروه تکرار می‌شود. سپس نفر آخر، جمله‌ای را که شنیده است، با صدای بلند برای بقیه می‌گوید.

نفر اول هر گروه، پس از شنیدن جمله‌ی نفر آخر، باید بگوید که آن جمله درست است یا نادرست.



چغندر پُر برکت

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. پیرمرد و پیرزنی با دو نوه‌ی کوچکشان در مزرعه‌ای زندگی می‌کردند. پیرمرد هر سال در مزرعه‌اش چیزی می‌کاشت. آن سال هم تصمیم گرفت چغندر بکارد. پیرمرد و پیرزن و نوه‌هایشان مثل هر سال، زمین را آماده کردند و تُخْم چغندر را پاشیدند. چیزی نگذشت که مزرعه، سرسبز شد و برگ چغندرها بزرگ و بزرگ‌تر شدند.

یک روز پیرزن خواست آش چغندر بپزد. پیرمرد گفت: «همین حالا می‌روم و برایت یک چغندر رسیده می‌آورم.»

پیرمرد به مزرعه رفت و چغندری را انتخاب کرد. بعد هم برگ‌های آن را گرفت و کشید اما چغندر بیرون نیامد. پیرمرد که خسته شده بود، پیرزن را صدا کرد. پیرزن آمد. پیرمرد برگ‌های چغندر را گرفت.



پیززن شالِ کمر پیرمرد را گرفت. با هم کشیدند و یک صدا خواندند: «چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیا. بیرون بیا. از دل خاک بیرون بیا. با یک تکان، با دو تکان، با سه تکان،...» اما فایده‌ای نداشت. چغندر از خاک درنیامد که نیامد. پیززن نوه‌هایش را صدا کرد. نوه‌های پیرمرد و پیززن به کمک آن‌ها آمدند. پیرمرد برگ‌های چغندر را گرفت. پیززن شال کمر پیرمرد را گرفت. پسرک دامن مادر بزرگش را گرفت و دخترک گوشه‌ی کُت برادرش را. کشیدند و کشیدند و یک صدا خواندند: «چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیا. بیرون بیا. از دل خاک بیرون بیا. با یک تکان، با دو تکان، با سه تکان، با چهار تکان،...»

چغندر بالاخره از خاک درآمد. از آن طرف پیرمرد و پیززن، پسرک و دخترک به زمین افتادند اما وقتی چشم‌شان به چغندر افتاد، از خوش‌حالی فریاد کشیدند: «وای، چه چغندری، شیرینکی، چقدر بزرگ، چقدر بزرگ،... چقدر... بزرگ...!»

زودتر از آنکه فکرش را بکنید، سروکله‌ی همسایه‌های پیرمرد و پیززن پیدا شد. همه از دیدن چغندری به آن بزرگی تعجب کرده بودند.

آن روز پیززن یک دیگ بزرگ آشِ چغندر پخت و آن را میان همسایه‌ها تقسیم کرد؛ چه آش خوش‌مزه‌ای!
چه چغندر پربرکتی!

❖ درک و دریافت ❖

۱. چرا پیرمرد رفت تا چغندر بیاورد؟
۲. پیرمرد و نوه‌هایش چگونه توانستند چغندر را از دل خاک بیرون بیاورند؟
۳. چرا چغندر این قصه پربرکت بود؟



فصل دوم

بُرْدَاشْت





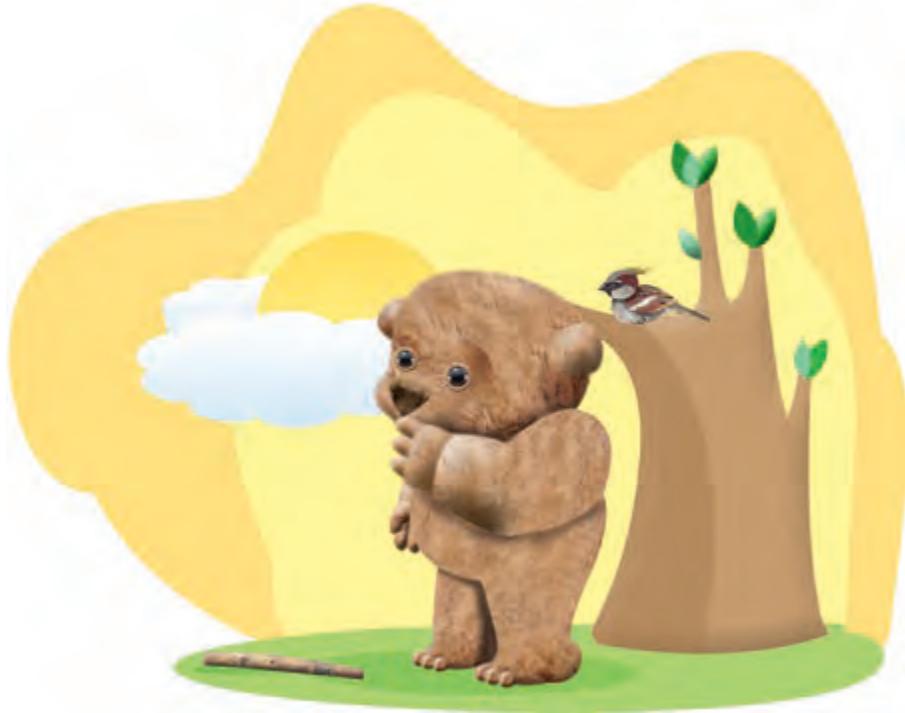
خرس کوچولو

خرس کوچولو بارها شنیده بود که «میکروب‌ها» موجودات خطرناکی هستند. به همین دلیل، تضمیم گرفت با آن‌ها بجنگد.

یک روز صبح زود، چوبی برداشت و به راه افتاد. در راه به یک بچه گنجشک رسید. نگاهی به او کرد و گفت: «من می‌خواهم با میکروب‌ها بجنگم. تو آن‌ها را اینجا نمیده‌ای؟» گنجشک جواب داد: «این طوری که نمی‌شود؛ تو باید...»

اما خرس کوچولو به بقیه‌ی حرف‌های او گوش نکرد. رفت تا به بچه فیل رسید. پرسید: «تو میکروب‌ها را این طرف‌ها نمیده‌ای؟ من می‌خواهم با آن‌ها بجنگم.» بچه فیل گفت: «اگر می‌خواهی با میکروب‌ها بجنگی، باید اول دست‌هایت را خوب بشوی..»

خرس کوچولو که از حرف‌های بچه فیل هم چیزی نفهمیده بود، ناراحت و بی‌حصوله





به راه افتاد. کمی بعد، خسته و گرسنه زیر درخت نشست تا استراحت کند. بالای درخت یک کندوی عسل بود. خرس کوچولو تا چشیش به کندو افتاد، خوش حال شد و از درخت بالا رفت. عسل ها را با همان دست های کشیش خورد و با خودش گفت: «حالا خیلی خسته ام. فردا می آیم و با میکروب های جنگم.»

روز بعد، خرس کوچولو پیمار شد و دیگر توانست به جنگ میکروب ها برود. مادرش به او گفت: «عزیزم، اگر اول از من می پرسیدی که میکروب ها کجا هستند و چه طور می شود با آن ها جنگید، به تو می گفتم. تو باید بدانی که میکروب ها در جاهای کیف زندگی می کنند. پس برای جنگیدن با آن ها، بحتر است همیشه خود را پالکیزه نگه داری و دست هاییت را قبل از غذا خوردن بشوی. حالا هم باید استراحت کنی تا دوباره سالم و شاداب شوی.»



نگاه کن و بگو



۲



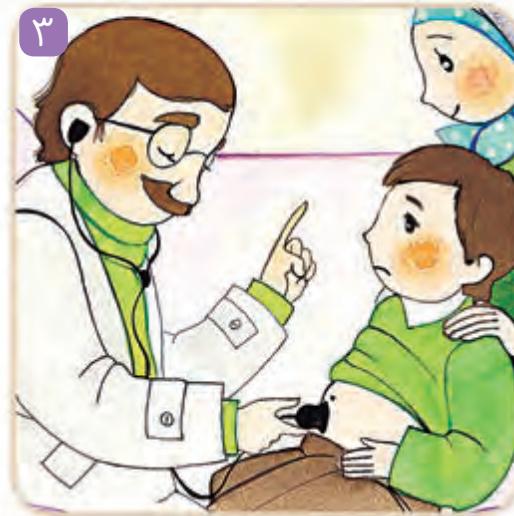
۱



۴



۳





درست، نادرست

۱. میکروب‌ها موجودات خطرناکی هستند.
۲. خرس کوچولو همه‌ی حرف‌های بچه‌فیل را فهمیده بود.
۳. برای جنگیدن با میکروب‌ها بهتر است همیشه خود را پاکیزه نگه داریم.
-۴



واژه‌سازی

- بی‌ادب کسی است که ادب ندارد.
- بی‌حاصله کسی است که حوصله ندارد.
- بی‌کار کسی است که کار ندارد.



حالات و بگو

- بی‌هدف کسی است که ندارد.
- بی‌اهمیت چیزی است که ندارد.
به کلمه‌های زیر توجه کن و بگو :
 - بی‌هنر یعنی
 - بی‌سلیقه یعنی
 - بی‌سواند یعنی

بیاموز و بگو



در پایان بیشتر جمله‌ها نقطه (.) می‌گذاریم مانند:

- میکروب‌ها موجودات خطرناکی هستند.
- من می‌خواهم با میکروب‌ها بجنگم.

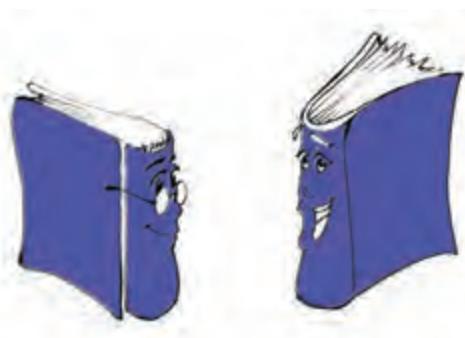
در پایان بعضی از جمله‌ها علامت پرسش (?) می‌گذاریم مانند:

- آیا میکروب‌ها موجودات خطرناکی هستند؟
- امروز هوا سرد است؟

حالات و بگو



چه جمله‌هایی در درس با علامت پرسش (?) به کار رفته است؟ آن‌ها را با صدای بلند و پرسشی بخوان.



کتاب‌خوانی



۱. تازه‌ترین کتاب داستانی را که خوانده‌ای، نام ببر.
۲. کدام قسمت داستان برایت جالب بود؟ برای گروه خود تعریف کن.

حکایت



راه سلامتی



روزی پزشکی تزد پیامبر(ص) رفت و گفت: «مدّتی است که مردم برای درمان، پیش من نمی‌آیند و من بی کار مانده‌ام. مگر چه اتفاقی در این شهر افتاده است؟»

پیغمبر(ص) با مهربانی فرمودند: «مردم این شهر، تندrst و سالم هستند؛ زیرا به آنان چیزهایی را سفارش کرده‌ام و مردم هم به سفارش‌های من عمل می‌کنند.»

پزشک پرسید: «ای رسول خدا، چه سفارش‌هایی به مردم کرده‌اید؟»

پیامبر گرامی(ص) فرمودند: «به مردم گفته‌ام تا گرسنه نشده‌اند، چیزی نخورند. هنگام گرسنگی نیز به‌اندازه بخورند و پیش از سیر شدن، دست از غذا بکشند.»

پزشک کمی به فکر فو رفت و سپس گفت: «آری، به راستی که راز تندrstی مردم در همین است.»

بازنویسی شده از: گلستان سعدی، باب سوم

* به نظر شما چرا مردم آن شهر، همیشه تندrst و سالم بودند؟



بخوان و حفظ کن



ستاره

باد آسمان را
دیشب تکان داد
سه تا ستاره
در دستم افتاد
بودند آن ها
بسیار زیبا
یک دانه اش را
دادم به بابا
آن دیگری را
دادم به مادر
دیدم که مانده
یک دانه دیگر
آن را به بالا
پرتاتب کردم
این کارها را
در خواب کردم.

ناصر کشاورز





مدرسهی خرگوش‌ها

بچه‌خرگوش‌ها منتظر معلم بودند. معلم با سبد هویج وارد شد، سلام کرد و پرسید:
 «بچه‌ها فکر می‌کنید چرا خدا به ما گوش داده است؟»
 پشمalo دستش را بلند کرد و گفت: «برای اینکه صدایها را بشنویم.»
 آموگزار لبخند زد و پرسید: «اگر گوش نداشتم، چه می‌شد؟»
 دُمپنهای جواب داد: «هیچ صدایی را نمی‌شنیدیم.»



بچه خرگوش‌ها در سکوت، منتظر پرسش
 بعدی بودند که چشم قرمزی پرسید: «اگر صدایها
 رانی شنیدیم، چه اتفاقی برای ما می‌افتد؟»
 این بار خاکستری جواب داد: «خطرهایی
 برای ما پیش می‌آمد؛ مثلًا صدایِ روباه‌ها و
 شغال‌هارانی شنیدیم.»
 بر فی ادامه داد: «از خیلی چیزها هم لذت
 نمی‌بردیم؛ مثل صدای پرنده‌ها و سرود خواندن
 بچه‌ها.»



آموزگار ادامه داد: «پس داشتنِ گوش‌های سالم خیلی مهم است. بچه‌ها آیا می‌دانید چه باید
بگنیم تا گوش‌های ما سالم بمانند؟»

دُم‌پنبه‌ای جواب داد: «باید از آن‌ها خوب مواظبت کنیم و همیشه آن‌ها را تمیز نگه داریم.»

زنگ مدرسه که به صدا درآمد، معلم گفت: «بچه‌ها، این هویج‌ها جایزه‌ی شیاست که فکر

کردید و پاسخ‌های خوبی دادید.»

چند دقیقه بعد، بچه‌خرگوش‌ها هویج در دست، با خوش حالی از کلاس بیرون رفتدند.



نگاه کن و بگو



درست، نادرست



۱. وقتی معلم وارد کلاس شد، کتابی در دست داشت.
 ۲. داشتن گوش‌های سالم، اهمیت زیادی ندارد.
 ۳. اگر صدای را نمی‌شنیدیم، خطرهایی برای ما پیش می‌آمد.
- ۴

واژه‌سازی



به کلمه‌های قرمز هر دسته توجه کن، معنای آن‌ها مثل هم است.

این کلاس تیز است.
این کلاس پاکیزه است.

آن کودک خوشحال است.
آن کودک شاد است.

او از بچه‌ها مراقبت می‌کند.
او از بچه‌ها مواظیبت می‌کند.
او از بچه‌ها نگهداری می‌کند.

این ماشین آهسته می‌رود.
این ماشین آرام می‌رود.
این ماشین یواش می‌رود.

* حالا در کلمه‌های زیر، هم معنی‌ها را پیدا کن و بگو.
پاسخ، اول، تلاش، خیلی، جواب، آغاز، کوشش، بسیار

بیاموز و بگو



به این کلمه‌ها توجه کن.
لطفاً، حتماً، معمولاً، مثلاً، فعلاً
این شکل «اً» در پایان کلمه‌ها صدای «-ن» می‌دهد.

حالات و بگو



بازی و نمایش



بخوان و بیندیش «چغندر پربرکت» را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.



بخوان و بیندیش



تمیز باش و عزیز باش

حنایی پاکیزگی و نظافت را دوست نداشت، همیشه پهایش پُر از گرد و خاک بود. پرنده‌های همسایه همه از بوی بد او ناراحت بودند و از دستش شکایت می‌کردند. یک روز حنایی داشت از کنار لانه‌ی پرطلا رد می‌شد. ناگهان صدای پرطلا به آسمان رفت و گفت: «وای، وای چه بوی بدی! چه شکلی! به من تزدیک نشو!»

حال خالی که همسایه‌ی او بود، گفت: «حنایی تو چرا مثل همه، گودال آبی پیدا نمی‌کنی و خودت را در آن نمی‌شوی؟»

حنایی تنش را خاراند و گفت: «من دوست ندارم به حمام بروم، از شست و شو بدم می‌آید.»





حنایی هر روز، به بازی می‌رفت و کثیفتر از روز قبل به لانه برمی‌گشت. بعد هم در لانه می‌نشست و شروع می‌کرد به خارا ندن تَشْ. ... کم کم پرهای حنایی شروع کرد به ریختن. روزها می‌گذشت و پرهای او، کم و کمتر می‌شد.

حال خالی که همسایه و دوستش بود، خیلی غصه می‌خورد و به او می‌گفت: «حنایی جان! برو خودت را بشوی. کم کم همه‌ی پرهایت می‌ریزد و زشت می‌شوی..»

اما حنایی به این حرف‌ها گوش نمی‌کرد. یک روز حال خالی، پرندۀ‌های همسایه را جمع کرد و ماجرا را برای آن‌ها تعریف کرد. پرندۀ‌ها نشستند و فکر کردند. فکر کردند و فکر کردند، تا اینکه راهی پیدا کردند.

همه با هم به لانه‌ی حنایی رفتند. بدون اینکه او بداند، فوراً او را با نوک‌هایشان بلند کردند و شروع کردند به پرواز. حنایی هرچه تلاش می‌کرد و بال و پر می‌زد، فایده‌ای نداشت. سرانجام به گودال آب رسیدند و حنایی را انداختند توی گودال. او خواست از گودال آب بیرون بیاید که دوستش حال خالی را رو به روی خودش دید.

حنایی دوباره خواست از گودال بیرون بیاید که حال خالی با صدای بلندی گفت: «به به، چقدر زیبا و خوشگل شدی! آفرین، حالا زود خودت را بشوی و بیا که همه منتظر تو هستند.» حنایی با شنیدن این حرف، خودش را خوب شُست. بعد هم به کمک پرندۀ‌های دیگر به لانه برگشت. حنایی وقتی دید همه با او مهربانی می‌کنند و به او آفرین می‌گویند، تصمیم گرفت که پس از این، زودزود به حمام برود تا همیشه پاکیزه و پیش همه عزیز باشد.

❖ درک و دریافت

۱. در ابتدای داستان چرا همه از حنایی دوری می‌کردند؟
۲. چرا پرهای حنایی شروع به ریختن کرد؟
۳. برای اینکه سالم و تندرست بمانی، چه کارهایی انجام می‌دهی؟

فصل سوم

اخلاق
فردی و اجتماعی





چوپان درست کار

روزی بود و روزگاری. مردی بود که گوسفندان زیادی داشت. او آدم درست کاری نبود. اما چوپانی داشت که از گوسفندهای او نگهداری می‌کرد و مرد درست کار و راست گویی بود. چوپان هر روز شیر گوسفندان را می‌دوشید و به خانه‌ی صاحب گوسفندها می‌برد. او هم آب در آن می‌ریخت و شیر را دو برابر می‌کرد و به مردم می‌فروخت. چوپان هر بار او را نصیحت می‌کرد و می‌گفت: «این کار درست نیست.» اما او به حرف‌های چوپان گوش نمی‌داد و لبخندی می‌زد و می‌گفت: «تو چوپانی ات را بکن و مزدت را بگیر!»

یک روز که چوپان، گوسفندان را به چرا برد، باران شدیدی شروع به باریدن کرد و سیل بزرگی به راه افتاد. چوپان برای نجات خود، بالای درختی رفت اما سیل همه‌ی گوسفندان را با خود برد. چوپان نتوانست هیچ کاری بکند. ناچار پیش صاحب گوسفندان رفت و گفت: «سیل گوسفندهای تو را برد..»

مرد گفت: «من باور نمی‌کنم. آخر این همه آب، ناگهان از کجا آمد؟»
چوپان گفت: «شنیده‌ای که می‌گویند قطره قطره جمع گردد، و انگسی دریا شود. این سیل، همان آب‌هایی است که تو در شیر می‌ریختی و به مردم می‌فروختی..»



مرد با شنیدن

حروف‌های

چوپان در فکر

فرود رفت.



درست، نادرست

۱. چوپان مرد درست کاری بود.

۲. صاحب گوسفندان به نصیحت چوپان گوش می کرد.

۳. صاحب گوسفندان، در فکر فرورفت.

..... ۴



گوش کن و بگو

۱. چرا صاحب گوسفندان در شیر، آب می ریخت؟

۲. کدام جمله‌ی چوپان، مرد را به فکر فرو برد؟

۳. مثل «قطره قطره جمع گردد، و انگه‌ی دریا شود.» یعنی چه؟

..... ۴



واژه‌سازی

چوپان هر روز شیر می دوشد.

چوپان هر شب شیر می دوشد.

علی از دبستان آمد.

علی به دبستان رفت.

پرنده پایین درخت بود.

پرنده بالای درخت بود.



حالات بگو

مانند نمونه‌های بالا، برای هر کلمه جمله‌ای بساز.

زیاد ←

راستگو ←

بزرگ ←

بیاموز و بگو



کلمه های زیر را بخوان.

بچه ها درخت ها قطره ها	← ← ←	بچه درخت قطره
چند بچه	يعنى	بچه ها
چند درخت	يعنى	درخت ها
چند قطره	يعنى	قطره ها

حالات و بگو



.....	يعنى	میوه ها
.....	يعنى	گل ها
.....	يعنى	خانه ها
.....	يعنى	کوچه ها

پیدا کن و بگو



۱. کلمه هایی که حرف «ص» یا «ط» دارند.
۲. کلمه هایی را که با «ها» جمع بسته شده اند.
- ۳

بازی و نمایش



بخوان و بیندیش «تمیز باش و عزیز باش» را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

بخوان و حفظ کن



احوال پرسی

پروانه از گل

احوال پرسید.

گل گفت: «خوبم.»

پروانه خندید

گل بازتر شد

باناز خوابید.

پروانه دورش

آرام رقصید.

محمود کیانوش



درس ششم



کوشادنушا

دو پرنده‌ی کوچک در جنگل زندگی می‌کردند. اسم یکی از آن‌ها «کوشادنушا» و اسم دیگری «دنوشادنушا» بود. آن‌ها شبیه هم بودند و همیشه با هم پرواز می‌کردند.

روزی پدر و مادرشان به آن‌ها گفتند: «شما دیگر بزرگ شده‌اید. غیر از بازی کردن باید چیزهای دیگری هم یاد بگیرید.»

کوشادنушا خوش حال شدند و پروازگنان، لانه‌شان را ترک کردند. آن‌ها در راه، دارکوبی را دیدند. دارکوب پرنده‌ی دانای جنگل بود.



کوشادنушا از او خواستند کمی از علم و دانایی خود به آن های ایاموزد. دارکوب گفت: «بسیار خوب، امّا کار ساده‌ای نیست. شما باید سال‌ها تلاش کنید تا دانا شوید.» کوشادنушا قبول کردند.

دو سال گذشت. کوشابه آموختن ادامه داد امّا کوشادنушا از آموختن خسته شد. او دلش می‌خواست آزاد باشد، بازی‌کند و از این شاخه به آن شاخه بپردازد. برای همین، یک روز پرواز کرد و از آنجا رفت.

کوشاد راه به هُدُهُدی رسید که پاکیزه، راست‌گو، امانت‌دار و همراهان بود. از هُدُهُد خواست تا این چیزهای خوب را به او یاد بدهد.

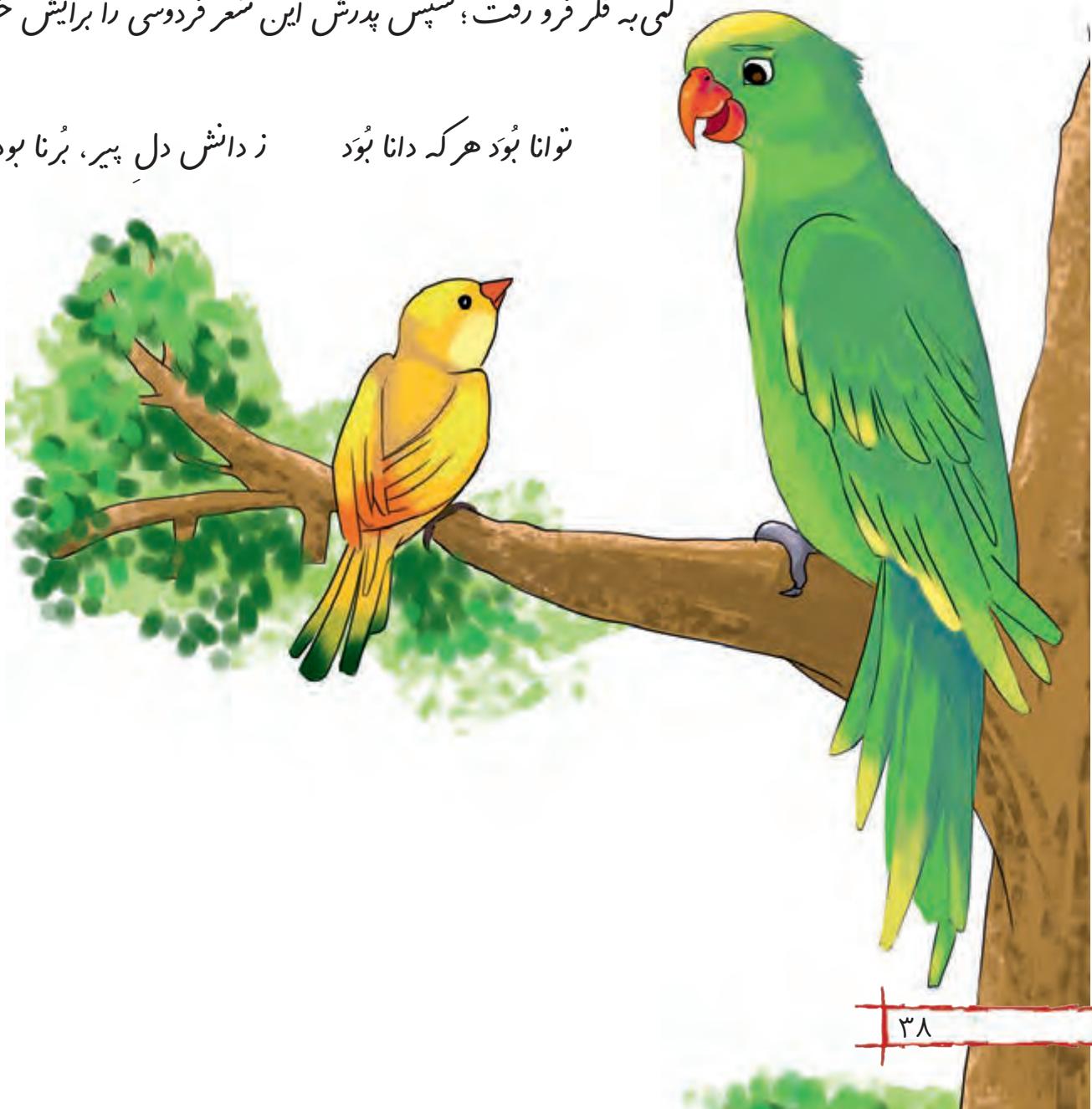
هدُهُد قبول کرد که به او آموزش بدهد. دو سال گذشته بود که کوشادنушا از این کار هم خسته شد و از پیش هُدُهُد رفت.



این بار به طوطی سخن گو رسید و از او خواست خوب حرف زدن را به او یاد بدهد. طوطی گفت: «بسیار خوب، اما تو باید اول خوب دیدن و خوب گوش کردن را یادگیری و تمرین کنی، تا بتوانی خوب سخن بگویی. این کار، چند سال طول می کشد.»

نوشا قبول کرد ولی هنوز یک سال نگذشته بود که از آموختن خسته شد. برای همین، یک روز پروازگنان از پیش طوطی رفت. او تقسیم گرفته بود پیش پدر و مادر پیش برگردید. سرانجام، نوشابه لانه برگشت و دید همه از خوبی و دانایی کوشاه حرف می زنند. کمی به فکر فزو رفت؛ سپس پدرش این شعر فردوسی را برایش خواند:

توانا بُود هر که دانا بُود ز داشش دل پیر، بُرنا بود





درست، نادرست

۱. نوشای هدیه‌های خوب را یاد گرفت.
۲. دارکوب به کوشای نوشای گفت: «شما باید سال‌ها تلاش کنید.»
۳. کوشای خوب سخن‌گفتن را از طوطی آموخت.
- ۴



گوش کن و بگو

۱. چرا کوشای نوشای لانشان را ترک کردند؟
۲. چرا نوشای در کارهایش موفق نبود؟
۳. دوست داری مثل کدام پرنده باشی؟ چرا؟
- ۴



واژه‌سازی

در کلمه‌های خندان، خندیدن، لبخند، خنده‌رو و خوش‌خنده، کلمه‌ی «خند» مشترک است.
در کلمه‌های کوشای کوشش، کوشیدن و می‌کوشید، کلمه‌ی «کوش» مشترک است.
در کلمه‌های پرواز، پروازکنان، پریدن و پرنده، کلمه‌ی «پر» مشترک است.



حالات تو بگو

در هر دسته، کلمه‌ی مشترک کدام است؟

می‌خواست
خواستگاری
خواستن

گیاه خوار
گوشت‌خوار
علف‌خوار

سخن‌گو
سخن‌ران
سخن‌چین

دانش‌آموز
نوآموز
هنرآموز

بیاموز و بگو



وقتی این کلمه‌ها را می‌خوانید، در آخر آن‌ها صدای «اِ» می‌شنوید.
گذشته، یک مرتبه، آهسته، شاخه، سایه، دوباره، شکوفه، پرنده
وقتی این کلمه‌ها را می‌خوانید، در آخر آن‌ها صدای «هِ» می‌شنوید.
ماه، کوه، راه، چاه، شبیه، مه، گروه، سیاه

پیداکن و بگو



۱. کلمه‌هایی را که نشانه‌های «هِ هِ» در آخر آن‌ها صدای «اِ» می‌دهد.
۲. کلمه‌هایی را که نشانه‌های «هِ هِ» در آخر آن‌ها صدای «هِ» می‌دهد.
- ۳

کتاب خوانی



۱. بیشتر دوست داری درباره‌ی چه چیزهایی مطالعه کنی؟
۲. برای آنکه یک کتاب نوشته شود و به دست شما برسد، چه کسانی باید با هم همکاری کنند؟



حکایت



خوش اخلاقی

در زمان‌های کهن، مردی بود که اخلاق خوبی نداشت و برای هر چیز کوچکی خشمگین می‌شد و فریاد می‌زد و همه از او دوری می‌کردند، ولی بعد پشیمان می‌شد و دلش می‌خواست خوش‌اخلاق باشد، اما نمی‌دانست چه کار کند.

یکی از دوستاش که پزشک بود، به او گفت: «من دارویی می‌دهم که این رفتار ناپسند و اخلاق بد شما را درمان کند.»

روز بعد پزشک کوزه‌ای پُر از آب برای او فرستاد و نوشت: «هر وقت خشمگین شدی، از این دارو، کمی بنوش.»

آن مرد مدتی این دستور را اجرا کرد و دید دیگر مانند گذشته، خشمگین نمی‌شود و اخلاقش بهتر شده است.



روزی تزد دوستش رفت و گفت: «آن دارویی که به من دادی خیلی خوب بود و بهزودی تمام می‌شود، باز کمی از آن به من بده.» پزشک خندید و گفت: «در آن کوزه،

چیزی جز آب نبود و اگر فکر می‌کنی اخلاق و رفتار شما خوب شده، برای آن است که هر وقت خشمگین می‌شدی، برای نوشیدن آب، کمی وقت لازم بود. همان صبر و آرامش اندک، خشم شما را از بین برد و اکنون خندان و خوش‌اخلاق شده‌ای.»

* به نظر شما چه چیزی باعث خوش‌اخلاقی آن مرد شده است؟



دستان ما

■ چه گندم‌های زرد قشنگی! این‌ها را چه کسی کاشته است؟
کشاورز؛ همان کشاورز کوشایی که دوست
ماست.



■ چه نان‌گرم و خوش‌مزه‌ای! چه کسی آن را پخته است؟
نانوا؛ همان نانوای سحرخیزی که دوست
ماست.



■ چه کوچه‌ها و خیابان‌های پاکیزه‌ای!
چه کسی آن‌ها را تمیز و پاکیزه کرده
است؟
رُفتگر؛ همان رُفتگر زحمت‌کش و هربانی
که دوست ماست.



■ چه خانه‌های راحت و زیبایی! این خانه‌ها را چه کسی ساخته است؟

بنّا؛ همان بنّای پُرکاری که دوست ماست.

■ چه باغ‌های سرسیز و چه گل‌های خوش‌رنگی! این درخت‌ها و گل‌های را در این باغ‌ها، چه کسی کاشته است؟
باغبان؛ همان باغبان پرتلایشی که دوست ماست.

■ چه خیابان‌های منظّمی! چه رفت و آمد مرتبی! این نظم و ترتیب را در خیابان‌ها، چه کسی ایجاد کرده است؟
مأمور راهنمایی و رانندگی؛ همان مأموری که دوست ماست.

■ چه کلاس شاد و بانشاطی! چه دانش‌آموزان دوست داشتنی و سخت‌کوشی!

این گل‌های شاداب را چه کسی پرورش داده است؟
معلم؛ همان معلم هربان و دانایی که دوست ماست.

■ این دوستان خوب و چیزهای قشنگ را چه کسی آفریده است؟



درست، نادرست



۱. رفتگر مدرسه‌ی ما را تمیز می‌کند.
۲. دانشآموزان پرتلاش و مهریان را معلم پورش داده است.
۳. این خانه‌های گرم و راحت را کشاورز کوشما ساخته است.
- ۴

گوش کن و بگو



۱. از چه کسانی یا از چه راههایی می‌توانیم پاسخی مناسب، برای پرسش‌هایمان پیدا کنیم؟
۲. به جز دوستانی که در این درس با آن‌ها آشنا شدیم، چه کسان دیگری دوستان ما هستند؟
۳. چگونه از خدا، برای چیزهای خوب و قشنگی که آفریده است، سپاس‌گزاری می‌کنی؟
- ۴

واژه‌سازی



الف) کی، چی می‌فروشد؟

شیرینی فروش، شیرینی می‌فروشد.

سبزی فروش، سبزی می‌فروشد.

ب) کی، چی می‌سازد؟

به کسی که دارو می‌سازد، داروساز می‌گویند.

به کسی که آهنگ می‌سازد، آهنگ‌ساز می‌گویند.

حالات بگو



به کسی که پارچه می‌فروشد، می‌گویند.

..... کلیدساز یعنی،

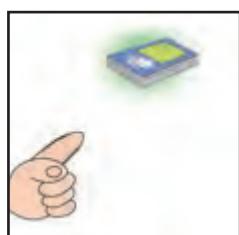
بیاموز و بگو



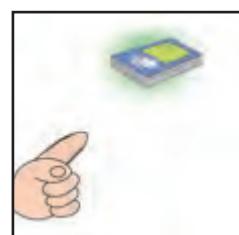
همین کتاب



این کتاب



همان کتاب



آن کتاب

این کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.

آن کتاب، یعنی کتابی که دور است.

همین کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.

همان کتاب، یعنی کتابی که دور است.

پیداکن و بگو



۱. کلمه هایی که نشانه های «ه ه» در آن ها صدای «إ» می دهد.

۲. کلمه هایی که نشانه های «ط» یا «ظ» دارند.

..... .۳

بازی، بازی، بازی



دانش آموزی از روی درس بخواند و بقیه‌ی هم کلاسی‌ها یش با شنیدن کلمه‌هایی که

۱. نشانه‌ی «حح» دارند، دست بزنند.

۲. نشانه‌ی «ت» دارند، هورا بکشنند.

..... .۳



بخوان و بیندیش



مورچه اشکریزان، چرا اشکریزان؟

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. در یک ده کوچک، پیرزنی زندگی می‌کرد که نان می‌پخت؛ چه نان‌های خوش‌مزه‌ای! وقتی بوی نان‌های خاله‌پیرزن در هوای پیچید، همه از پدربرزگ‌ها و مادربرزگ‌ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه‌ها، از کلاع‌ها، گنجشک‌ها و جوجه‌ها گرفته تا مورچه‌ها، خوش‌حال می‌شدند؛ چقدر خوش‌حال!

یک روز مثل همیشه، خاله‌پیرزن آرد را خمیر و تنور را روشن کرد، اما تا آمد نان را به تنور بچسباند، نان از دستش افتاد توی تنور. خاله‌پیرزن خم شد تا نان را بردارد. باز هم خم شد؛ آن قدر خم شد که فقط پاهایش از تنور بیرون ماند.

مورچه‌ای از آنجا می‌گذشت. پاهای خاله‌پیرزن را دید. فکر کرد خاله‌پیرزن توی تنور افتاده است. گریه و زاری کرد؛ چه گریه‌ای و فریاد کشید: «خاله به تنور، خاله به تنور.»

گنجشکی از آنجامی گذشت. مورچه را دید که مثل ابر بهار گریه می‌کند. پرسید: «مورچه اشکریزان، چرا اشکریزان؟»



مورچه گفت: «حاله به تنور، مورچه اشکریزان.»

گنجشک این را که شنید، ناراحت شد؛ چقدر ناراحت! از غم و غصه پرهایش ریخت.
گنجشک پر زد و روی یک درخت نشست و جیک جیک کرد؛ آن هم چه جیک جیکی!
درخت دید پرهای گنجشک ریخته است. از گنجشک پرسید: «گنجشک پر ریزان، چرا
پر ریزان؟»

گنجشک گفت: «حاله به تنور، مورچه اشکریزان، گنجشک پر ریزان.»

درخت این را که شنید، ناراحت شد؛ چقدر ناراحت! از غم و غصه برگ هایش ریخت.

پیرمرد ماست فروشی که در کنار دیوار ماست می فروخت، صدای ناله‌ی درخت را شنید و
گفت: «درخت برگ ریزان، چرا برگ ریزان؟»

درخت ناله کرد و گفت: «حاله به تنور، مورچه
اشکریزان، گنجشک پر ریزان، درخت برگ ریزان.»
پیرمرد این را که شنید، دلش پر از غم و غصه شد؛
چه غم و غصه‌ای! از غم و غصه ماست هایش را ریخت
روی سر و صورتش.

از آن طرف، حاله پیرزن نانی را که توی تنور
افتاده بود، بیرون آورد. بعد نان هایش را پخت و
چند تا از آنها را برداشت تا پیش پیرمرد ماست فروش
بیرد و ماست بگیرد. توی راه، پیرمرد را دید که با سر و
روی ماستی می دود؛ آن هم چه دویدنی! پیرزن فریاد زد:
«بابا ماست به رو، چرا ماست به رو؟»

پیرمرد تا حاله پیرزن را دید، فریاد زد: «حاله پیرزن،
مگر توی تنور نیفتاده بودی؟ تو که صحیح و سالمی!»

خاله پیرزن گفت: «معلوم است که صحیح و سالم! مگر قرار بود توی تنور بیفتم؟»
پیرمرد خوش حال شد؛ چقدر خوش حال! ماستها را از سرو صورتش پاک کرد و فریاد
زد: «خاله پیرزن که سالم است، نسوخته است..»

مورچه و گنجشک و درخت تا حرف‌های پیرمرد را شنیدند و خاله پیرزن را دیدند، خوش حال
شدند؛ چقدر خوش حال!

خبر توی ده پیچید. همه از پدربرزگ‌ها و مادربرزگ‌ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه‌ها،
از گنجشک‌ها گرفته تا مورچه‌ها، به خانه‌ی خاله پیرزن رفتند. از نان‌های خوش‌مزه‌اش خوردند
و به اشتباه مورچه خندیدند؛ چه خنده‌هایی!

❖ درک و دریافت

۱. خاله پیرزن برای پخت نان کارهای زیر را انجام می‌دهد. با شماره، ترتیب آن را درست کنید.

روشن کردن تنور

تهییه‌ی آرد

چسباندن نان به تنور

تهییه‌ی خمیر

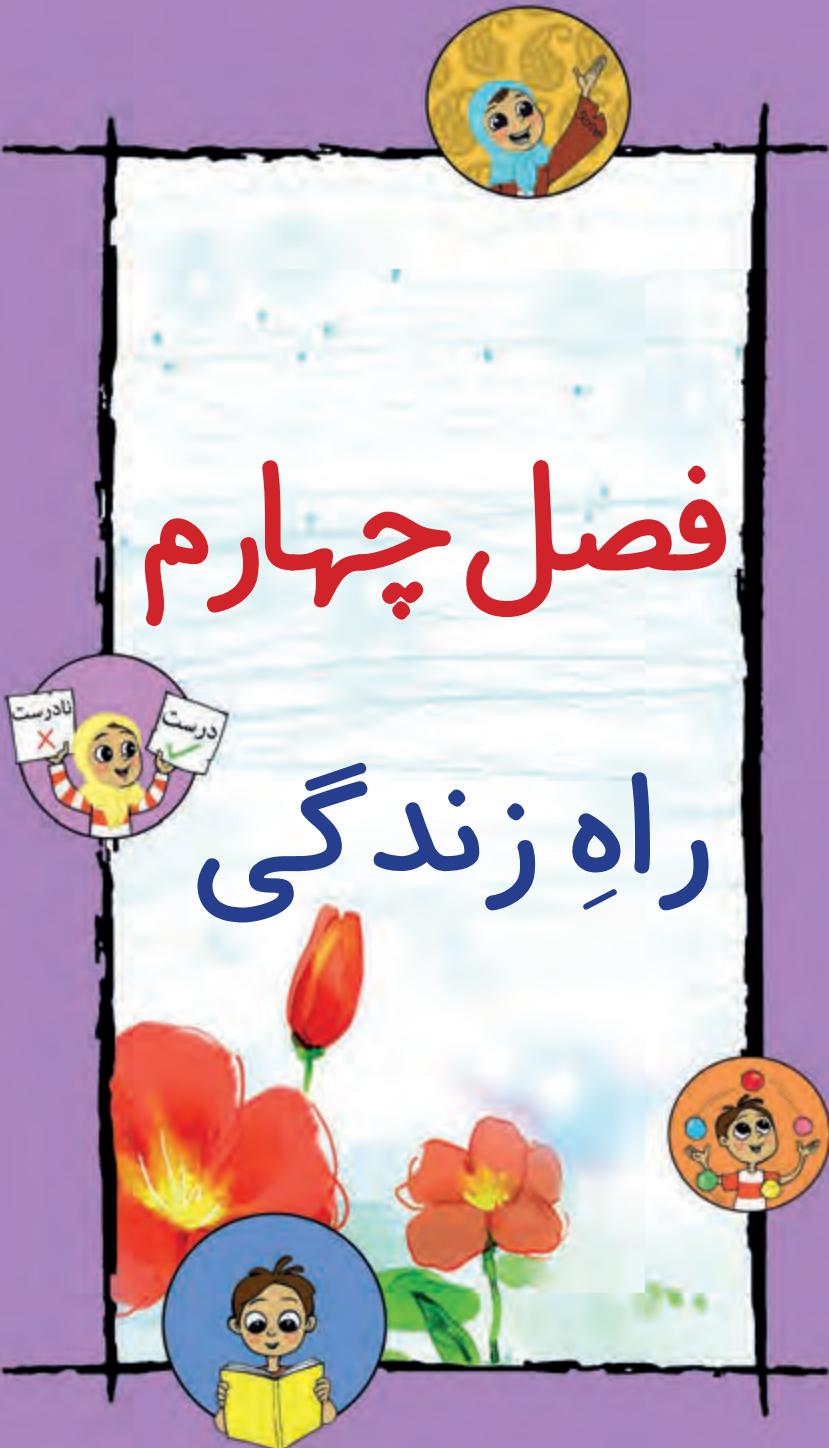
۲. وقتی مورچه پاهای خاله پیرزن را لبه‌ی تنور دید، چه کرد؟

۳. وقتی خبر سلامتی خاله پیرزن در ده پیچید، چه اتفاقی افتاد؟



فصل چهارم

راہ زندگی



درس هشتم



از همه هر بان تر

یک روز از مادرم پرسیدم: «دعا یعنی چه؟»

مادرم گفت: «دعا یعنی حرف زدن با خدا. در موقع دعا با خدا سخن می‌گوییم

و از او یاری می‌خواهیم.»



وقتی فسیدم دعا یعنی چه، تصمیم گرفتم که من هم دعا کنم. چون خیلی کارها هست که باید از خدا بخواهم در انجام دادن آنها مرا یاری کند. من دعا می کنم که پدر و مادرم همیشه سالم باشند. دعا می کنم پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های هر بان پیش ما باشند؛ چون بازی کردن و حرف زدن با آنها را خیلی دوست دارم. روزی از مادرم پرسیدم:

«چرا همه پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها را دوست دارند؟»

مادرم گفت: «چون آنها بسیار هر بان هستند، همه را دوست دارند و به همه محبت می کنند.»

خدا کسانی را که به دیگران محبت و هر بانی کنند، دوست دارد.

خدایا، تو از همه هر بان تر هستی. من می دانم که تو انسان‌های هر بان را دوست داری. پس همیشه سعی می کنم با هم کلاسی هایم و حتی بچه‌های کوچک‌تر از خودم هر بان باشم تا تو مرا بیشتر دوست بداری!



درست، نادرست

۱. ما در دعا با خدا دردِ دل می‌کنیم.
۲. همه، آدم‌های مهربان را دوست دارند.
۳. ما فقط برای خودمان دعا می‌کنیم.
-
-

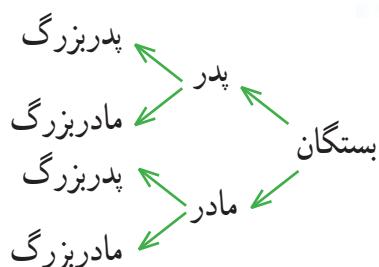


گوش کن و بگو

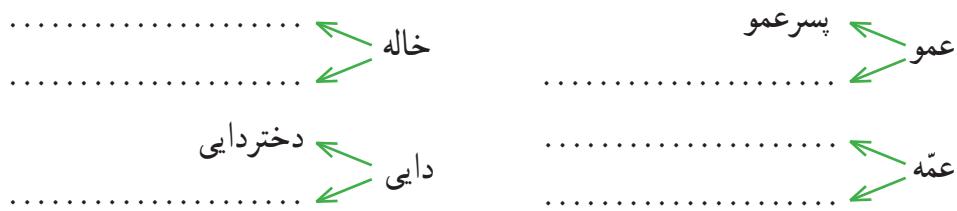
۱. دعا یعنی چه؟
۲. چرا خدا را شکر می‌کنیم؟
۳. چه کارهایی می‌توانی انجام دهی تا خدا تو را بیشتر دوست داشته باشد؟
-
-



واژه‌سازی



حالات بگو



بیاموز و بگو



به این کلمه‌ها توجه کن:
کبری، عیسی، مصطفی، یحیی، مجتبی، مرتضی. حرف «ی» در پایان این کلمه‌ها صدای «آ» می‌دهد.

برای اینکه این کلمات را درست بخوانیم، روی حرف «ی» علامت «'» می‌گذاریم مانند موسی.
حالا بگو چه کلمه‌ای در درس به کار رفته است که حرف «ی» در آخر آن صدای «آ» می‌دهد.

پیداکن و بگو



۱. کلمه‌هایی را که «ع ع ع ع» دارند.
۲. جمله‌ای که علامت «!» دارد.
- ۳

بازی و نمایش (بدون کلام یا پانتومیم)



- چند نفر از دانش‌آموزان، هر یک از موارد زیر را به صورت نمایش‌بی کلام نشان دهند و سایر دانش‌آموزان موضوع نمایش را حدس بزنند.
- چند پرنده که آب و دانه می‌خورند و از خدا تشکر می‌کنند.
- کودکی در حال دعا.
- پیرزن یا پیرمردی در حال دعا.



بخوان و حفظ کن



مثل یک رنگین کمان

شاپرک آمد کنار پنجه
روی شیشه، مثل برگی دیده شد
دست بُدم تا بگیرم، او پرید
برگی انگار از درختی چیده شد
شاپرک باز آمد و آنجا نشست
بال رنگارنگ خود را باز کرد
آفتاب هربان چون مادری
بال‌های نازکش را ناز کرد
پشت شیشه، آفتاب هربان
می‌درخشد از میان آسمان
دیده می‌شد بال‌های شاپرک
روی شیشه مثل یک رنگین کمان

جعفر ابراهیمی «شاهد»

حکایت



همکاری

حضرت محمد (ص) و یارانش از شهری به شهر دیگری می‌رفتند. در راه خسته شدند. ایستادند تا کمی استراحت کنند و غذایی بخورند.

یکی از یاران گفت: «من حاضرم که غذا درست کنم.»

دیگری گفت: «من هم آب می‌آورم.»

به این ترتیب، هر یک از یاران، انجام کاری را پذیرفتند.

حضرت محمد (ص) فرمودند: «من هم هیزم جمع می‌کنم و می‌آورم.»

هر یاران گفتند: «شما استراحت کنید.»

ولی حضرت محمد (ص) نپذیرفتند و گفتند: «من هم مثل یکی از شما هستم، در سفر همه باید همکاری

کنیم.»

* به نظر شما چرا پیامبر (ص) پیشنهاد دوستانشان را نپذیرفتند؟



زيارت



زينب داخل حرم ایستاده بود. چپراغ های بزرگ، همه جا را نورباران کرده بودند. بوی گلاب می آمد. همه دعای خواندند.

زينب هم داشت زیر لب دعا می کرد که مادرش با هربانی دست بر شانه اش گذاشت و گفت: «قبول باشد! بیا برویم و کبوتر های حرم را تنشاش کنیم.» آن وقت دست او را گرفت و آن دو با هم از میان جمعیت بیرون رفتهند.

زينب ده ها کبوتر را دید که گوشه ای جمع شده بودند و دانه بر می چینند. او از زیر چادرش، مقداری گندم بیرون آورد و گفت: «مادر دوست دارم هر وقت به مشهد می آیم، به کبوتر های امام رضا (ع) دانه بدهم. این گندم ها را مادر بزرگ برایم خریده است.» بعد دانه ها را به آرامی بر زمین پاشید.



کبوترها دسته دسته به زینب نزدیک شدند. زینب می خواست از خوش حالی بال دربیاردد.
چیزی نگذشت که صدای اذان از گل دسته ها بلند شد.
مادر گفت: «زینب جان، اذان مغرب را گفتند. بهتر است به وضو خانه برویم، و ضو گلگیریم
و نمازمان را اول وقت بخوانیم.»

زینب نماز خواندن در حرم امام رضا (ع) را هرگز فراموش نمی کند.

درست، نادرست



۱. زینب بیرون حرم ایستاده بود.
۲. زینب ده‌ها کبوتر را دید که گوشهای جمع شده بودند.
۳. صدای اذان صبح از گل دسته‌ها بلند شد.
- ۴

گوش‌کن و بگو



۱. چرا زینب با خودش دانه آورده بود؟
۲. زینب و مادرش پس از شنیدن صدای اذان چه کردند؟
۳. آن‌ها چه موقع در حرم بودند؟
- ۴

واژه‌سازی



وضوحانه یعنی جایی که در آن وضو می‌گیرند.
نمایخانه یعنی جایی که در آن نماز می‌خوانند.
گلخانه یعنی جایی که در آن گل نگه می‌دارند.

حالات بگو



- داروخانه ←
..... آشپزخانه ←
..... چایخانه ←

بیاموز و بگو



دقّت کن :

من دعا می کردم.
تو دعا می کردی.
او دعا می کرد.
ما دعا می کردیم.
شما دعا می کردید.
آنها دعا می کردند.

من دعا کردم.
تو دعا کردی.
او دعا کرد.
ما دعا کردیم.
شما دعا کردید.
آنها دعا کردند.

پیداکن و بگو



۱. کلمه هایی را که «می» دارند، (مثل می آمد).
۲. کلمه هایی را که یکی از نشانه های «غ غ غ غ» یا «ذ» دارند.

..... ۳

کتاب خوانی



۱. از کتاب هایی که تا به حال خوانده ای، کدام بهتر بود؟ چرا؟
۲. از آن کتاب ها چه چیزهایی یاد گرفتی؟



بخوان و بیندیش



کی بود؟ کی بود؟

نه گلی در خانه نبود. سوگلی که تنها مانده بود، اطرافش را نگاه کرد. کم کم حوصله اش سررفت. بعد فکری کرد و با خود گفت: «خوب است اتاق را برای نه جانم، نه مهربانم، تمیز کنم تا وقتی برمی گردد، خوش حال شود.» آن وقت شروع به کار کرد. اینجا را جارو کشید، آنجا را جارو کشید. بعد هم رفت تا طاقچه را دستمال بکشد که ناگهان دستش به کاسه‌ی چینی خاله‌نگین خورد. کاسه افتاد و شکست. سوگلی به تگه‌های کاسه نگاه کرد و خیلی غصه خورد. خاله‌نگین دیروز این کاسه را پر از آش کرده و برآش فرستاده بود. به قول مادر، کاسه امانت بود. سوگلی تند تند تگه‌های کاسه را جمع کرد و یک گوشه پنهان کرد تا وقتی مادر می‌آید، آن‌ها را نبیند و با او دعوا نکند. در این فکر بود که نه گلی از راه رسید. سوگلی سلام کرد. بعد هم دوید و بالای پله نشست تا نه جانش او را نبیند. می‌ترسید اگر او را نگاه کند، همه چیز را بفهمد. در این وقت صدایی شنید. سرش را بالا گرفت و روی دیوار، خروس خاله‌نگین را دید. خروس هم سوگلی را دید و فهمید که برای او اتفاقی افتاده است. پس بالش را به هم زد، نوکش را باز کرد و گفت: «سوگلی، لپت گلی، قوقولی قوقو، قوقولی قوقو! خنده‌ی رو لبت کو؟»

سوگلی خروس را دید ولی چیزی نگفت. آهی کشید و سرش را پایین انداخت. خروس هم ناراحت شد و همان بالا روی دیوار نشست. نه بال زد و نه قوقولی قوقو کرد. کلاگی که داشت توی آسمان پرواز می‌کرد، خروس را روی دیوار دید. پایین پرید. روی درخت نشست و گفت: «تاجت چین چین، بالت رنگین، چرا نوکت را بستی؟ چرا اینجا نشستی؟»

خروس به سوگلی اشاره کرد. کلاع ب سوگلی نگاه کرد. بعد صدایش را بلند کرد و گفت: «سوگلی، لپت گلی، قارو قارو قار، چرا نشستی غصه‌دار؟»



سوگلی به کلاع نگاه کرد ولی چیزی نگفت. دوباره آهی کشید و سرش را پایین انداخت. کلاع هم مثل خروس ناراحت شد. همان جاروی درخت نشست. نه بال زد و نه قارقار کرد. گنجشکی پرید و پرید. به خانه‌ی ننه گلی رسید. دور حیاط چرخید ولی دانه‌ای ندید. روی درخت پرید. کلاع را دید. کنارش نشست و گفت: «ای بال سیاه قارقاری، امروز چرا غصه داری؟»

کلاع به سوگلی اشاره کرد. گنجشک به سوگلی نگاه کرد و گفت: «سوگلی، لپت گلی جیک وجیک و جیک! برایم بکن خنده‌ای کوچیک.»

سوگلی به گنجشک نگاه کرد. باز هم خواست آه بکشد و سرش را پایین بیندازد که کلاع و خروس و گنجشک با هم گفتند: «سوگلی، حرف بزن، شاید ما بتوانیم کاری کنیم که تو این قدر غصه نخوری..»

سوگلی سرش را بالا گرفت و گفت: «راست می‌گویید؟!»

همه گفتند: «بله»

سوگلی گفت: «آمدم طاقچه را دستمال بکشم، کاسه‌ی خاله‌نگین که روی طاقچه بود، افتاد و شکست. نه یک تکه، نه دو تکه، صد تکه شد. حالا نمی‌دانم جواب خاله‌نگین را چه بدhem!»

گنجشک فکری کرد و بعد با خوشحالی گفت: «به خاله‌نگین بگو پنجره باز بود، گنجشک پرید، به اتاق آمد. این طرف پرید، آن طرف پرید. بعد رفت بالای طاقچه بنشیند تا توی کاسه را ببینند، بالش به کاسه خورد. کاسه افتاد و شکست.»

سوگلی خنده‌ید. یک پله پایین آمد. گنجشک را بغل کرد و بوسید. آمد پایین بروم اما ایستاد. خنده از روی لبش پرید و به گنجشک گفت: «ولی تو که به اتاق نیامدی. تو که روی طاقچه نشستی. تو که کاسه را نشکستی. من بودم و من شکستم.»

سوگلی این را گفت و همانجا نشست. کلاع که روی پله‌ی پایین بود، گفت: «به خاله‌نگین بگو کلاع آمد، پرید و پرید. به طاقچه رسید. یک تکه نان توی کاسه بود. نوک زدنان را بردارد که کاسه افتاد و شکست.» سوگلی باز هم خوشحال شد و خنده‌ید. یک پله پایین آمد و کلاع را بوسید. می‌خواست یک پله‌ی دیگر پایین بروم که ایستاد و به کلاع گفت: «ولی تو که توی اتاق نپریدی. کاسه‌ی خاله‌نگین را ندیدی. توی کاسه نانی نبود. کاسه را تو نشکستی. من بودم و من شکستم.»

سوگلی این را گفت و همانجا نشست. خروس خاله‌نگین که تا حالا ساکت بود، بالش را به هم زد و گفت: «سوگلی به خاله‌نگین بگو در باز بود. خروس از لب دیوار پرید. دوید و دوید، به اتاق رسید. کاسه را روی طاقچه دید. بالای طاقچه پرید. ناگهان کاسه افتاد و شکست.»

سوگلی به خروس نگاه کرد. خوشحال شد. خنده‌ید و پایین پرید. به پله‌ی آخر رسید. خروس را بغل کرد و بوسید. بعد هم به طرف در رفت تا پیش خاله‌نگین بروم و بگوید که خروس کاسه را شکسته است ولی

تا به در رسید، خنده از لبس پرید. ایستاد و گفت: «تاج تو چین چین، بال تو رنگین، تو که به اتاق نیامدی، کاسه‌ی خاله‌نگین را ندیدی و آن را نشکستی. من بودم و من شکستم. نه این را می‌گوییم، نه آن را.» گنجشک و کلاع و خروس گفتند: «پس چه می‌گویی؟»

سوگلی گفت: «می‌گوییم خاله‌نگین جان! خاله‌ی مهربان! اتاق را جارو می‌کردم. خواستم طافچه را دستمال بکشم که دستم به کاسه‌ی شما خورد. کاسه‌ی شما غلتید، افتاد و شکست.»



نه‌گلی که همه چیز را دیده و شنیده بود، از اتاق بیرون آمد. سوگلی را صدا زد. سوگلی دوید. از پله‌ها بالا رفت. توی دست نه‌گلی دوتاشاخه‌ی گل بود. یکی را به سوگلی داد و گفت: «این برای دخترم سوگلی که دوست دارد راست بگوید. این هم برای خاله‌نگین که سوگلی خانم برایش بیرد و از او معذرت خواهی کند.» سوگلی خندید. با شاخه‌ی گل از پله‌ها پایین آمد تا به خانه‌ی خاله‌نگین برسد و همه چیز را بگوید. گنجشک بالای سرش پرید و گفت: «جیک وجیک وجیک، آفرین!» کلاع هم پرید و گفت: «قارو قارو قار، صدآفرین!»

خروس هم پر زد و نشست بالای دیوار و گفت: «قو قولی قوقو! هزار آفرین به دختر خوب و نازنین.»

❖ درک و دریافت

۱. کاسه‌ی خاله‌نگین چرا شکست؟
۲. چرا سوگلی پیشنهاد دوستان خود را قبول نکرد؟
۳. اگر تو با چین مشکلی رو به رو شوی، چه می‌کنی؟

فصل پنجم

هنر و ادب



درس دهم



هزمند

دیشب من سرگرم نقاشی کردن بودم که پدرم گفت: «من دوست دارم فرزندم هزمند باشد؛ یک هزمند خوب.»

من با خوش حال گفتم: «پس من برای اینکه هزمند باشم، سعی می‌کنم نقاشی کردن را خیلی خوب یاد بگیرم.»



پدرگفت: «دخترم، هر کاری که با دقت و فکر انجام شود، هنر است؛ مثلًا اگر تو بتوانی سفالگر بشوی و با گل چیزهای زیبا بسازی، هنرمند هستی.

قالی بافی هم هنر است. علاّسی هم هنر است؛ پس برای اینکه بتوانی یک عکس خوب بگیری، باید هنرمند باشی.

فرزندم، هنرمند باید خوب فکر کند. با دقت به همه چیز نگاه کند و صبر و حوصله داشته باشد تا در کارهایش موفق شود.»



گوش کن و بگو



درست، نادرست



۱. به چه کسی هنرمند می‌گویند؟
۲. یک هنرمند چگونه در کارش موفق می‌شود؟
۳. کدام یک از هنرها را بیشتر دوست داری؟ چرا؟
- ۴

۱. سفالگر با گل چیزهای زیبا می‌سازد.
۲. هر کاری که با دقّت و فکر انجام شود هنر است.
۳. پدرم گفت: « فقط نقاش‌ها هنرمندند. »
- ۴

واژه‌سازی



بیاموز و بگو



من هنرمند خواهم شد.

او نقاشی خواهد کشید.

از پدرم خواهم پرسیدم.

علی عکاس خواهد شد.

من هنرمندم.

او نقاشی می کشد.

از پدرم پرسیدم.

علی عکاس است.

حالات و بگو



.....

.....

.....

.....

من می آیم.

او رفت.

پروانه نشست.

او از پدرش می پرسد.

پیداکن و بگو



۱. کلمه هایی که با «گر» ساخته شده اند.

۲. کلمه هایی که در آن ها «ه» به کار رفته است.

بازی و نمایش



یکی از هنرهایی را که در درس آمده است، به دلخواه انتخاب و به صورت نمایش اجرا کنید.



بخوان و حفظ کن



من هنرمندم

بلدم خستگی ات را به سلامی بکنم
بلدم شاخه گلی را بدهم هدیه به مادر
بلدم آینه باشم، بلدم راست بگویم
بلدم روی لب تو، گل لجند بکارم
بلدم مرادم دنیا، همه را دوست بدارم
اشیین علا





حکایت



کودک زیر ک



یکی از دانشمندان
می‌گوید: «روزی در اتاق
خود مشغول کتاب خواندن
بودم. شنیدم در می‌زند؛ رفتم
و در را باز کردم؛ بچه‌ی همسایه
بود که آتش می‌خواست. آتشدان
را به او نشان دادم و گفتم: این آتش،
اما چگونه می‌بری؟ تو که ظرفی نداری؟
اندکی صبر کن تا ظرفی بیاورم.» آن
کودک با احترام گفت: «راضی به زحمت
شما نیستم.» نزدیک آتشدان رفت؛ ابتدا
كمی خاکستر سرد برداشت و سپس
مقداری آتش روی خاکستر گذاشت،
آنگاه روبه من کرد و گفت: «این طور» و
بالبی خندان خداحافظی کرد و رفت. من
به هوش آن کودک آفرین گتم.

* چرا دانشمند به هوش کودک آفرین گفت؟



درس آزاد



بیاموز و بگو



پیداکن و بگو



بازی، بازی، بازی



یکی از دانشآموزان، نام حیوانی را به دلخواه روی تخته‌ی کلاس می‌نویسد. اعضای هر گروه، حرف‌های آن نام را جدا می‌کنند و در جدولی مانند جدول زیر می‌نویسند. سپس با هر یک از حرف‌ها نام دختر، پسر، شهر، میوه و حیوان می‌سازند. هر گروهی که جدول را زودتر تمام کند، برنده است.

حروف	نام حیوان	نام پسر	نام دختر	نام شهر	نام میوه
پ	پرستو	پوریا	پروین	پل سفید	پرتقال
ل					
ن					
گ					



فردوسی

سال گذشته با پدر، مادر و خواهرم به زیارت امام رضا(ع) رفته بودیم.

پدرم گفت: «در نزدیکی مشهد، شهر قدیمی توس، آرامگاه فردوسی، شاعر بزرگ ایران قرار دارد. خوب است برویم و آنچه اراهم بینیم.» چند روز بعد، به توس رفتیم. فاصله‌ی مشهد تا شهر توس زیاد نبود. وقتی به آرامگاه فردوسی رسیدیم، جمعیت زیادی را در آنجا دیدیم. یک نفر راهنا برای ما صحبت کرد. او می‌گفت: «فردوسی سی سال زحمت کشید تا شاهنامه را نوشت. شاهنامه کتاب بالارزشی است که در آن داستان‌های زیادی درباره‌ی ایران و پیلوانان آن می‌خوانیم. رستم بزرگ‌ترین پیلوان داستان‌های شاهنامه است. فردوسی این داستان‌ها را جمع کرد و اثری بسیار عظیم به شعر پدید آورد تا زبان فارسی را که ما امروز با آن حرف می‌زنیم، زنده نگه دارد.»



راهنا شعرهایی از شاهنامه خواند و با ما خدا حافظی کرد. هنگام برگشتن از توس، پدرم قول داد بعضی از داستان‌های شاهنامه را برایم تعریف کند.

رلاییدزد
وردنزدزد
خ جون
آن سیم
آن تو زاد
آن رند
آن بربز
آن وحی





درست، نادرست

۱. آرامگاه فردوسی در شهر مشهد قرار دارد.
۲. همه‌ی داستان‌های شاهنامه به شعر است.
۳. فردوسی چهل سال زحمت کشید تا کتاب شاهنامه را نوشت.
- ۴



گوش کن و بگو

۱. شاهنامه‌ی فردوسی درباره‌ی چیست؟
۲. بزرگ‌ترین پهلوان داستان‌های شاهنامه کیست؟
۳. به جز فردوسی کدام شاعر را می‌شناسی؟
- ۴



واژه‌سازی

فردوسی شاعر بزرگ ایران است.
 فردوسی از بعضی شاعران زمان خود، بزرگ‌تر است.
 فردوسی یکی از بزرگ‌ترین شاعران ایران است.
 شهر مشهد بزرگ است.
 شهر مشهد از تو س، بزرگ‌تر است.
 شهر مشهد یکی از بزرگ‌ترین شهرهای ایران است.



حالا تو بگو

.....			نژدیک		زیباترین		زیبا
.....			بلند		دور

بیاموز و بگو



ب

من دیروز کتاب را به کتابخانه بدم.
من امروز کتاب را به کتابخانه بدم.
من صبح زود کتاب را به کتابخانه بدم.
من هفته‌ی گذشته کتاب را به کتابخانه بدم.

سال گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
پارسال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
یک سال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
ماه گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.

الف

حالات و بگو



من پارسال در مسابقه‌ی علمی مدرسه، نفر اول شدم.

..... ■
..... ■

پیداکن و بگو



۱- اسم‌هایی که در درس آمده است.

۲- کلمه‌هایی که در آن‌ها حرف «ش» به کار رفته است.

فکر کن و بگو



۱. چرا مردم میهن ما، به فردوسی احترام می‌گذارند؟
۲. به جز فردوسی کدامیک از شاعران را می‌شناسی؟

کتاب خوانی



۱. نام کتابی که هفته‌ی پیش خواندی، چه بود؟
۲. اگر تو نویسنده‌ی آن کتاب بودی آن را چگونه تمام می‌کردی؟



بخوان و بیندیش



یک کلام، چهل کلام

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. جوجه کلامی بود که هنوز پرواز را خوب یاد نگرفته بود. یک روز مادرش، یعنی ننه کلام، می خواست به دنبال غذا برود. قبل از رفتن به او گفت: «از لانه بیرون نیاتا من برگرم!» جوجه کلام حرف مادرش را گوش نکرد. وقتی او رفت، جستی زد و از لانه به روی شاخه درخت پرید. بعد از شاخه درخت به روی زمین پرید. سپس دوباره جستی زد و روی درخت شست. وقتی دید جست و خیز کردن را بلد است، خیلی خوش حال شد. خیال کرد که پرواز کردن هم به همین راحتی است. بالهایش را باز کرد و خواست از روی درخت به پرواز درآید، اما چند بال که زد، دیگر توانست پرواز کند و با سر، توی بوتهای خار افتاد. آن وقت هر کاری کرد، توانست از توی خارها بیرون بیاید.

اتفاقاً کلامی از آنجا می گذشت. چشمش که به جوجه کلام افتاد، با خودش گفت: «چه کنم؟ چه نکنم؟ بروم بقیه را خبر کنم!»

بعد، بال زد و رفت به کلام دومی و سومی و چهارمی و پنجمی رسید و گفت: «چه نشسته اید که جوجه‌ی ننه کلام توی خارها افتاده!»

کلام پنجمی بال زد و رفت به کلام ششمی و هفتمی و ... دهمی رسید و گفت: «چه نشسته اید که جوجه‌ی ننه کلام، توی خارها افتاده و زبانم لال، حتماً نوکش هم شکسته!»

کلام دهمی اشکش درآمد. پرزد و رفت به کلام یازدهمی و دوازدهمی و ... بیستمی رسید و گفت: «چه نشسته اید که جوجه‌ی ننه کلام، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و زبانم لال، حتماً بالش هم شکسته!»

کلام بیستمی دو بالش را توی سر خودش زد و پر کشید. به کلام بیست و یکمی و بیست و دومی و ... بیست و نهمی رسید و گفت:

«چه نشسته اید که جوجه‌ی ننه کلام، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و زبانم لال، حتماً پرهایش هم ریخته!»

کلام بیست و نهمی قارقاری کرد و پرزد و رفت تا به کلام





سی اُمی و سی ویکمی و سی و دومی و... چهلمی
رسید و گفت: «چه نشسته اید که جوجه‌ی ننه کلاع،
توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و
پرهایش ریخته و زیانم لال، دیگر زنده نیست!»

کلاع چهلمی چنان قارقاری کرد که نگو و نپرس! پر زد و رفت و همه‌ی کلاع‌ها را جمع کرد و به دنبال خودش راه انداخت تا به لانه‌ی ننه کلاع بروند و به او سراسلامتی بدهنند.

چهل تا کلاع پر زدند و به سراغ ننه کلاع رفتند اما هنوز به لانه‌ی او نرسیده بودند که جوجه کلاع را دیدند که توی خارها گیر کرده بود و ننه کلاع داشت او را بیرون می‌کشید.

کلاع‌ها، قارقارکنان و با تعجب به هم نگاه کردند. کلاع چهلمی گفت: «این که جوجه کلاع است! نوکش نشکسته، بالش نشکسته، پرهایش نریخته، زنده است و توی خارها گیر کرده!»

کلاع پنجمی گفت: «من خیال کردم نوکش نشکسته!»

کلاع دهمی گفت: «من خیال کردم بالش نشکسته!»

کلاع بیستمی گفت: «من خیال کردم پرهایش ریخته!»

کلاع بیست و نهمی گفت: «من خیال کردم از بین رفته!»

آن وقت هر چهل کلاع به ننه کلاع کمک کردند که جوجه‌اش را از توی خارها بیرون بکشد. بعد هم به هم قول دادند درباره‌ی آن چیزی که آگاهی ندارند، حرفی نزنند، تا خبرها «یک کلاع، چهل کلاع» نشود.

❖ درک و دریافت

۱- وقتی جوجه کلاع حرف مادرش را گوش نکرد، چه شد؟

۲- «یک کلاع، چهل کلاع» یعنی چه؟



فصل ششم

ایرانِ من





ایران زیبا

نام کشور ما ایران است. ما در ایران زندگی می‌کنیم. ما ایران را دوست داریم. ایران خانه‌ی بزرگ ماست. در ایران دینی‌های فراوان وجود دارد؛ مثل کوه‌ها، دشت‌ها، دریاها، جنگل‌ها، زیارتگاه‌ها و بنای‌های قدیمی. من به داشتن کشوری با این همه زیبایی افتخار می‌کنم. مردان و زنان ایرانی، پر تلاش و با ایمان هستند. آنان کشور خود را از حمله‌ی دشمنان حفظ می‌کنند.

آنون باید به قسمت‌هایی از ایران سفر کنیم.



اینجا آرامگاه فردوسی، شاعر بزرگ ایران،
در توس مشهد است.



اینجا حرم امام هشتم، حضرت رضا(ع)
در شهر مشهد است.



اینجا کندوان تبریز است.

اینجا آرامگاه حافظ شیرازی است.



اینجا سی و سه پل اصفهان است.



این قلّه زیبای دماوند است.

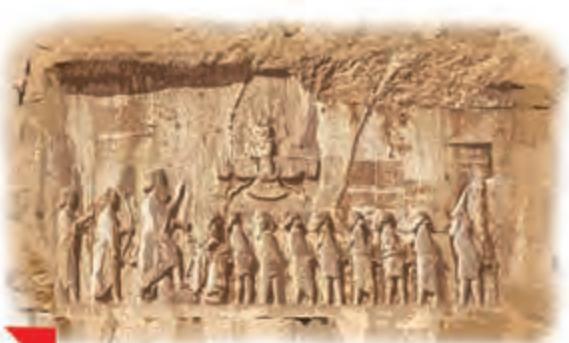




اینجا ماسوله‌ی گیلان است.



اینجا آرگ بم کرمان است.



این تصویری از بیستون کرمانشاه است.



اینجا برج میلاد تهران است.



اینجا تخت جمشید در مرودشت فارس است.



درست، نادرست



اصفهان



شیراز



مشهد



تهران



گوش کن و بگو



۱. نام چند مکان تاریخی و دیدنی را بگو.
۲. چرا ما کشور خود، ایران را دوست داریم؟
۳. در شهر شما چه مکان‌های تاریخی و دیدنی وجود دارد؟
..... . ۴

واژه‌سازی



به این جمله‌ها توجه کن:
در ایران زیارتگاه‌های زیادی هست.
این شهر نمایشگاه دارد.
زیارتگاه یعنی محل زیارت.
نمایشگاه یعنی محل نمایش و نشان دادن.

حالات و بگو

دانشگاه یعنی
آزمایشگاه یعنی
..... یعنی

بیاموز و بگو



چشم‌مان یعنی چند چشم ← چشم‌ها
درختان یعنی چند درخت ← درخت‌ها
..... یعنی ←

مردان یعنی چند مرد ← مرد‌ها
زنان یعنی چند زن ← زن‌ها
..... یعنی ←



پیداکن و بگو

۱. کلمه‌هایی که «ها» دارند.
۲. کلمه‌هایی که «ان» دارند.



فکر کن و بگو

۱. چرا سفر می‌کنیم؟
۲. در سفر به چه چیزهایی باید توجه کنیم؟



بازی، بازی، بازی

آموزگار چند کارت برمی‌دارد و روی هریک، کلمه‌ای مانند خندهیدن، مطالعه کردن و ... می‌نویسد. سپس هر کارت را به یکی از گروه‌ها می‌دهد. اعضای آن گروه باید کلمه‌ها را بخوانند و نقش آن‌ها را بازی کنند. بقیه‌ی دانش آموزان باید بگویند هر کس نقش چه کلمه‌ای را بازی می‌کند.

ای خانه‌ی ما

خوب و عزیزی

ایران زیبا

پاینده باشی

ای خانه‌ی ما

من دوست هشتم

با شهرهایت

با کوه و دشت

با نهرهایت

خورشید اسلام

یک بار دیگر

تابیده از تو

الله اکبر!

در هر کجایت

خون شهیدان

پیوسته جاری است

ای خاک ایران

بر کوی و کوچه

بر دشت هایت

رویده الله

جانم فدایت.

مصطفی رحماندوست

بخوان و حفظ کن





پرچم

آفتابِ فشنگِ صُبْحگاهی می تابید. نسیم آهسته می وزید
و پرچم زیبای ایران را تنگ می داد.

پدرم وقتی دید که من هر بار با دقت به پرچم نگاه می کنم،
پرسید: «امین جان، می دانی پرچم برای چیست؟»
گفتم: «نه»

پدرم گفت: «پرچم نشانه‌ی آزادی و سربلندی یک
کشور است. هر کشور یک پرچم دارد.»
گفتم: «پدر جان، چرا رنگ پرچم کشورها با هم فرق
می کنند؟»

پدرم جواب داد: «هر کدام از رنگ‌های پرچم نشانه‌ی
چیزی است؛ مثلًاً پرچم ایران سه رنگ دارد. رنگ سبز
نشانه‌ی سرسبزی، رنگ سفید نشانه‌ی صلح و دوستی و
رنگ سرخ نشانه‌ی دفاع از میهن و آزادی آن است.»



من دوباره به پرچم نگاه کردم و پرسیدم:
«پر جان، نشانه‌ی وسطِ پرچم چیست؟»
پدرم گفت: «کلمه‌ی الله است که به شکلِ کل الله
هم دیده می‌شود. کل الله نشانه‌ی خون شهیدان است.»
در این هنگام از پدرم خدا حافظی کردم و وارد حیاط
مدرسه شدم. پرچم قشنگ ایران، امروز برایم زیباتر شده
بود. احساس می‌کردم آن را بیشتر از گذشته دوست دارم و
مثل هر ایرانی دیگر، از تماشای آن لذت می‌برم.



درست، نادرست

۱. رنگ سرخ پرچم ایران نشانه‌ی سرسبزی کشور است.
۲. پرچم همه‌ی کشورها سه رنگ دارد.
۳. پرچم نشانه‌ی آزادی و سربلندی هر کشوری است.
-
-



گوش کن و بگو

۱. رنگ سبز پرچم ایران نشانه‌ی چیست؟
۲. کدام رنگ پرچم ایران نشانه‌ی صلح و دوستی است؟
۳. کلمه‌ی «الله» در وسط پرچم نشانه‌ی چیست؟
۴. چه چیز باعث شد امین احساس بهتری نسبت به پرچم داشته باشد؟
-
-

واژه‌سازی



خوب دقت کن

الف) من هر بار با دقّت به پر جم نگاه می‌کردم.

کارگران بار را از کشتی خالی کردند.

ب) هر وقت سیر باشیم، باید چیزی بخوریم.

سیر و پیاز غذا را خوش مزه می‌کنند.

پ) شیر از حیوانات وحشی است.

ما هر روز یک لیوان شیر می‌نوشیم.

شیر آب را باید محکم بیندیم تا آب هدر نرود.

بیاموز و بگو



به کسی که اهل ایران است، «ایرانی» می‌گویند.

به کسی که اهل یزد است، «یزدی» می‌گویند.

به چیزی که از آهن درست شده باشد، «آهنی» می‌گویند.

به چیزی که از چوب درست شده باشد، «چوبی» می‌گویند.

حالات و بگو



سیستانی یعنی

تبریزی یعنی

سنگی یعنی

فلزی یعنی



پیدا کن و بگو

در جدول زیر، پنج کلمه از کلمه های درس وجود دارد. آن ها را پیدا کن و بگو.

	ح	ب	ص
ه	ل	ا	ل
ط	ا	ي	ح
ط	س	و	



فکر کن و بگو

۱. چرا باید به پرچم کشورمان احترام بگذاریم؟

۲. تو چگونه از میهن خود دفاع می کنی؟

..... ۳



بازی و نمایش

داستان زیر را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

موجودی فضایی به زمین آمده است و با چند کودک رو به رو می شود و کودکان با او صحبت می کنند.



بخوان و حفظ کن



با پرستوهای شاد

آسمان، خوش حال و صاف
شاخه‌ها سبز و سفید
با پرستوهای شاد
می‌رسد از راه، عید
خانه‌ها را آفتاب
می‌زند رنگِ نشاط
فرش‌ها را مادرم
می‌تکاند در حیاط
دورِ گلدان را چه خوب
رنگ کرده خواهرم
یک گل زیبا و سُرخ
من برایش می‌برم
ماهی من، تویِ حوض
آب بازی می‌کند
تاب بازی می‌کند
باد هم با شاخه‌ها
محمد پور و هاب



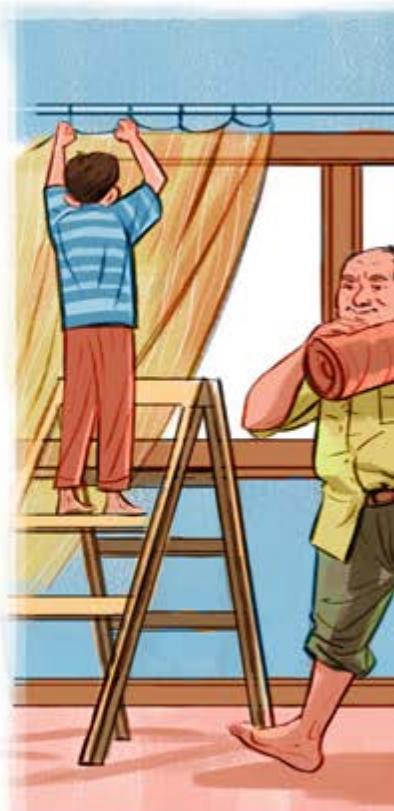
نوروز

مردم جهان، اوّلین روز سال جدید خود را جشن می‌گیرند. همه‌ی این جشن‌ها زیبا هستند. در کشور ما روز اوّل فروردین، نخستین روز سال نو است. این روز را «نوروز» می‌گویند. نوروز آغاز فصل سرسبزی و زیبایی‌های طبیعت است.

هزاران سال است که ما ایرانیان عید نوروز را جشن می‌گیریم.

مردم ما پیش از نوروز، خانه‌تلانی می‌کنند، در جشن نیلوکاری شرکت می‌کنند و برای تحويل سال، سفره‌ی هفت سین می‌چینند. تحويل سال، لحظه‌ای است که سال کهنه به پایان می‌رسد و سال نو شروع می‌شود. در این هنگام همه‌ی اعضای خانواده کنار سفره‌ی هفت سین می‌نشینند و دعا می‌خوانند و از خداوند می‌خواهند که اخلاق آن‌ها را خوب و خوب‌تر کند. بیشتر مردم می‌سین ما در سفره‌ی هفت سین،







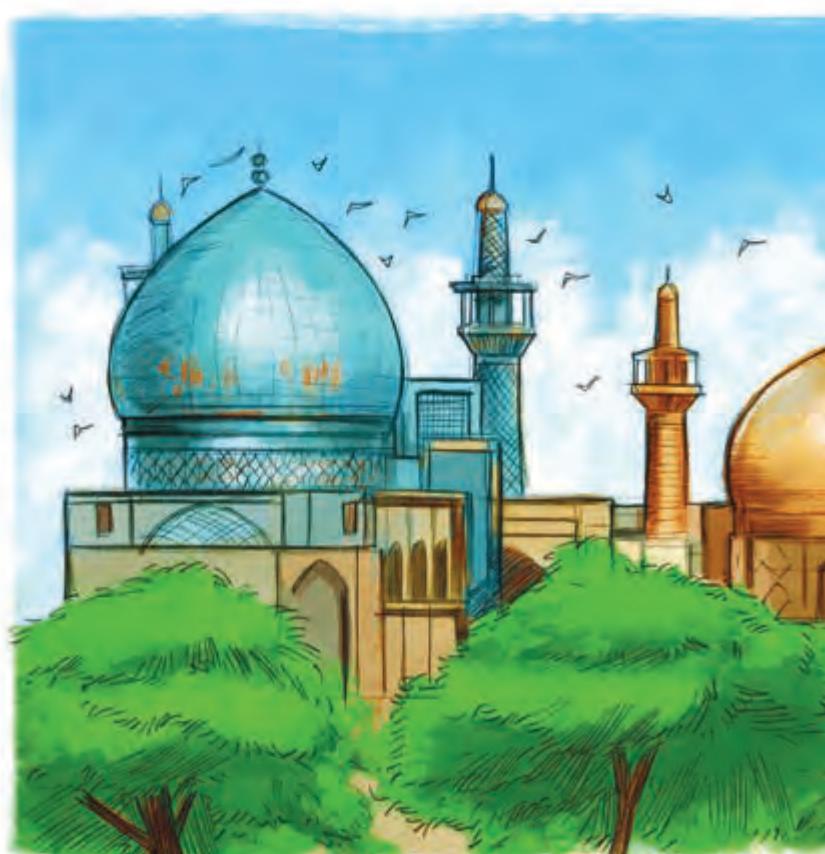
قرآن، آینه، شمع‌های روشن و هفت
چیز می‌گذارند که نام آن‌ها با «س»
شروع می‌شود. این هفت چیز سبزه،
سرکه، سماق، سمنو، سجد، سیر و
سیب هستند.

بعضی در سفره‌ی هفت سین،
تغمغ‌های رنگ کرده، گل و شیرینی
هم می‌گذارند. هم‌چنین، ظرف آبی
می‌گذارند که ماهی کوچک قرمزی در
آن شنا می‌کند.

در نوروز، مردم به دید و بازدید یکدیگر
می‌روند. بزرگ‌ترها به کوچک‌ترها
عیدی می‌دهند.

در این روزها، مردم به جاهای
زیارتی، آرامگاه شهیدان و درگذشتگان
نیز می‌روند.

جشن نوروز باعث شادابی ما
می‌شود و ما را برای کار و کوشش و
ساختن ایرانی آزاد و آباد، آماده‌تر
می‌کند.





درست، نادرست

۱. سفره‌ی هفت‌سین را روز سیزده به در می‌چینیم.
۲. تحويل سال وقتی است که سال نو شروع می‌شود.
۳. مردم ایران در جشن نیکوکاری شرکت می‌کنند.
۴. مردم در کنار سفره‌ی هفت‌سین از خداوند می‌خواهند اخلاق آن‌ها را خوب و خوب‌تر کند.
- ۵



گوش‌کن و بگو

۱. اولین روز سال نو در کشور ما چه روزی است؟
۲. چرا به سفره‌ی تحويل سال نو هفت‌سین می‌گویند؟
۳. شما بر سر سفره‌ی هفت‌سین چه چیزهایی می‌گذارید؟
- ۴



واژه‌سازی

نیکوکار یعنی کسی که کار نیک انجام می‌دهد.
درستکار یعنی کسی که کار درست انجام می‌دهد.
ستمکار یعنی کسی که ظلم و ستم می‌کند.
مَدَدکار یعنی کسی که به دیگران کمک می‌کند.

حالا تو بگو



ورزش کار ...

خدمت کار ...

بیاموز و بگو



تشنه + ان = تشنگان

گرسنه + ان = گرسنگان

خسته + ان = خستگان

دیده + ان = دیدگان

خفته + ان = خفتگان

حالا تو بگو



فرشته + ان =

گذشته + ان =

زنده + ان =

اگر در آخر کلمه‌ای، حرف (ه ه) باشد و بخواهیم آن کلمه را با «ان» جمع بیندیم، (ه ه) را
برمی‌داریم و به جای «ان»، «گان» می‌گذاریم.



پیدا کن و بگو

۱. درس را بخوان و کلمه‌هایی را که با «س» شروع می‌شوند، پیدا کن.
۲. در درس کلمه‌هایی را که یکی از نشانه‌های «ع ع ع ع» دارند، پیدا کن.



فکر کن و بگو

۱. درباره‌ی جشن نیکوکاری چه می‌دانی؟
۲. تو در برگزاری جشن نوروز، چگونه به بزرگ‌ترها کمک می‌کنی؟



کتاب خوانی

۱. سه نفر از دانشآموزان داستان هفته‌ی پیش را در سه بخش بیان کنند.
۲. با هم فکری اعضای گروه خود، یک داستان تعریف کنید.



بخوان و بیندیش

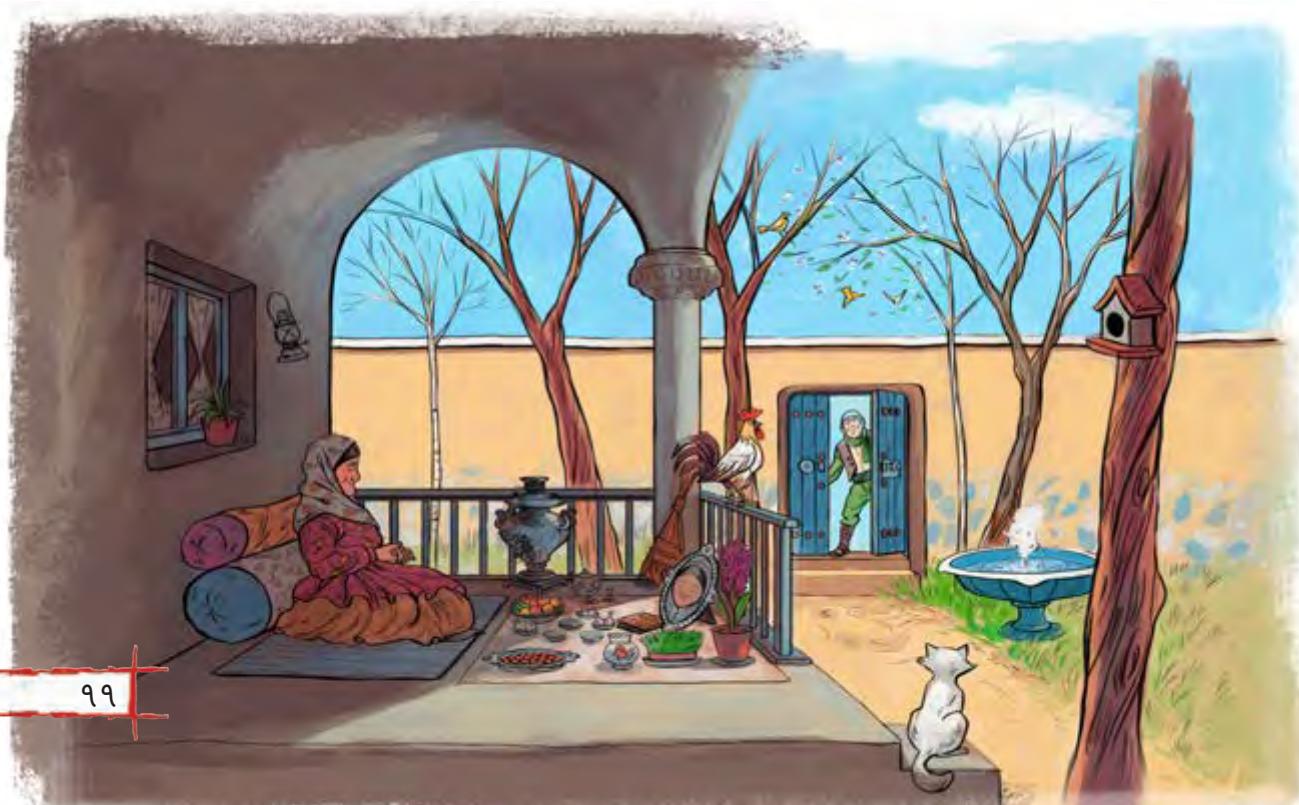


عمونوروز

پیرمرد بالای تپه، رو به دروازه‌ی شهر ایستاد. نفس نفس می‌زد. با خودش گفت: «من دیگر خیلی بیش شده‌ام!» آن وقت کلاه نمدی را دوباره روی سرش گذاشت، شال کمرش را محکم کرد و به طرف شهر روانه شد. بلبل‌ها با دیدنش شروع کردند به آواز خواندن. آن‌ها اوّلین کسانی بودند که از آمدن بهار باخبر می‌شدند. عمونوروز نفس عمیقی کشید، دستی برای بلبل‌ها تکان داد و گفت: «باشد، باشد؛ حرفم را پس می‌گیرم! آن قدرها هم پیر نشده‌ام. حالا زود باشید بروید توی شهر و به همه بگویید که بهار آمده است.»

عمونوروز هرسال، روز اوّل بهار می‌آمد. همه‌ی مردم می‌دانستند که پیرمرد از راه دوری می‌آید. می‌دانستند که خسته است. به همین دلیل، صبح خیلی زود از خواب بیدار می‌شدند، جلوی خانه‌شان را آب و جارو می‌کردند و بالباس‌های نو، دم در می‌ایستادند. می‌دانستند عمونوروز خیلی وقت ندارد، باید به همه سر بزند اما هر کسی دوست داشت عمونوروز، در سال نو، چند لحظه‌ای مهمان خانه‌اش باشد؛ می‌گفتند: «قدمش خیر و برکت می‌آورد..»

پیرمرد تا جایی که وقت داشت، به مردم سرمی‌زد. دهنش را با نقل و نبات شیرین می‌کرد و به صاحب خانه عیدی می‌داد و می‌رفت؛ ولی برای خوردن صبحانه، خانه‌ی هیچ کسی نمی‌ماند. همه می‌دانستند که او برای صبحانه، به خانه‌ی خواهرش می‌رود؛ به خانه‌ی ننه سرما.



پیروزن چشم به راهش بود. تمام سال را منتظر می‌ماند تا روز اول بهار، برادرش از راه برسد و او را بینند. باید صبح زود از خواب بیدار می‌شد و حیاط کوچک خانه‌اش را آب و جارو می‌کرد و سماورش را روشن می‌کرد. بعد هم در آوردن لباس‌های نو از توی صندوقچه، حنا بستن به موها و ناخن‌ها، چیدن سفره‌ی هفت‌سین و آماده کردن آجیل و شیرینی و

این کارها برای او کمی سخت و وقت‌گیر بود اما پیروزن از شوق دیدن برادرش، همه‌ی این کارها را تندتند انجام می‌داد. آن‌وقت لباس قرمز و پُرچینش را می‌پوشید و آخر از همه، قالیچه‌اش را پهن می‌کرد و تکیه می‌داد به بالش‌ها. آن‌قدر منتظر برادرش می‌نشست که از انتظار خسته می‌شد و خوابش می‌برد.

پیروزن امسال هم مثل هر سال، صبح زود بیدار شده بود. نشست و به بالش‌ها تکیه داد، با خودش گفت: «این بار دیگر نباید بخوابم. حالا چایی هم دم نمی‌کنم تا وقتی آمد، چای تازه دم به او بدهم». ننه‌سرما همین طور که زیرآفتابِ ملایم بهار نشسته بود، چشم‌هایش کم کم گرم شد و خوابش برد. طولی نکشید که عمونوروز از راه رسید. به باعچه‌ی مرتب و گل کاری شده‌ی ننه‌سرما نگاهی انداخت، یک شاخه گل همیشه بهار چید و به طرف او رفت.

ای خواهر! دوباره خوابت برد!

پیرمرد دلش نیامد خواهش را بیدار کند. آرام، روی نوک پنجه، از پله‌ها بالا رفت و روی قالیچه نشست. خودش چای را دم کرد و با نقل و شیرینی خورد. بعد هم از توی سینی میوه، یک پرتقال برداشت، دو قسمت کرد؛ یک قسمتش را خورد و قسمت دیگرش را برای خواهش گذاشت. کمی منتظر نشست؛ ولی خواهش که از این‌همه کار، حسابی خسته شده بود، بیدار نشد که نشد!

عمونوروز نگاهی به خورشید انداخت. خیلی دیر شده بود. داشت ظهر می‌شد و او باید می‌رفت تا آمدن بهار را به گوشِ مردم شهرها و روستاهای دیگر برساند. مثل سال‌های گذشته، آرام، گل همیشه بهار را کنار بالش خواهش گذاشت و آهسته بیرون رفت.

پیروزن که بیدار شد، دید قوری روی سماور است و کسی با استکان، چای خورده و یک شاخه گل همیشه بهار برای او چیده است. فهمید که امسال هم وقتی خوابش برد، عمونوروز آمده و رفته است. خیلی دلش سوخت! برای دیدن برادرش، باید یک سال دیگر صبر می‌کرد.

❖ درک و دریافت

۱. چرا هر سال عمونوروز به دیدن خواهش ننه‌سرما می‌رود؟

۲. چرا ننه‌سرما نتوانست برادرش عمونوروز را بینند؟

فصل هفتم

طبيعت





پروازِ قطره

خورشید و سطح آسمان بود و از بالا به دریای آبی نگاه می‌کرد. ناگهان آب دریا موجی زد و قطره‌های آب به اطراف پراکنده شدند. خورشید قطره‌ی آبی را دید که خیلی ناراحت است. از او پرسید: «چرا این قدر ناراحتی؟»

قطره گفت: «دلم می‌خواهد مثل چند روز پیش، به شکل ابر دریایم.»

خورشید گفت: «چه شد که به دریا آمدید؟»

او گفت: «ما اوّل ابر بودیم. یک روز داشتیم با دوستانان بازی می‌کردیم که ناگهان باد تنده وزید. باد ما را به این طرف و آن طرف برد. آنجا هوا خیلی سرد بود؛ باران شدیم و روی دریا باریدیم. خیلی از دوستانم روی کوه و جنگل و صحراء باریدند؛ بعضی از آن‌ها هم، همراه رودها به دریا آمدند.»

خورشید گفت: «حالا چرا دلتان می خواهد دوباره به شکل ابر در بیاید؟»
قطره‌ی آب گفت: «چون دوست داریم در آسان به این طرف و آن طرف برویم. در
آنجا باران بشویم و بر زمین هایی که به آب نیاز دارند، پیاریم و گل‌ها و گیاهان تشنۀ را سیراب
کنیم.»

خورشید لبخندی زد و گفت: «عزیزم، هیچ ناراحت نباش! من می‌توانم دوباره شما را به
شکل ابرِ قشنگی در بیاورم.»

قطره با خوشحالی فریاد زد: «راست می‌گویی؟»
خورشید گفت: «بله!» بعد، گرما و نور خود را روی قدره‌های آب پاشید. آن‌ها کم کم گرم
شدند، بعد هم آرام آرام بخار شدند و بالا رفند و به شکل یک تگله ابرِ کوچک و قشنگ درآمدند.
ابر کوچولو آن قدر بالا رفت که به خورشید نزدیک شد و صورتِ طلایی و قشنگ خورشید را
پوسيد.



درست، نادرست

۱. خورشید قطره را در وسط جنگل دید.
۲. قطره دلش می‌خواست ابر بشود و بیارد.
۳. خورشید می‌توانست قطره‌ها را به شکل ابر درآورد.
۴. قطره‌ها کم کم گرم شدند؛ بعد هم آرام آرام بخار شدند.
-
۵.



گوش کن و بگو

۱. خورشید چه دید؟
۲. چرا قطره‌ها دوست داشتند به شکل ابر دربیایند؟
۳. پایان داستان چه شد؟
-
۴.



واژه‌سازی

به چیزی که مناسب نباشد، «نامناسب» می‌گویند.
به کاری که تمام نشده باشد، «ناتمام» می‌گویند.
به کسی که راحت نباشد، «ناراحت» می‌گویند.



حالا تو بگو

ناآشنا، نامرتب، نادرست، نابینا، ناشنوا، ناراضی

بیاموز و بگو



- آب بخار می‌شود. ←
او آهسته‌آهسته حرف می‌زند.
او غذا خورد. ←
او تندتند غذا خورد. ←

حالات و بگو



- علی درسشن را خواند ←
گلی آمد ←

پیداکن و بگو



۱. کلمه‌هایی را که حرف «ح» دارند.
۲. کلمه‌هایی را که حرف «و» در آن‌ها صدای «أُ» می‌دهد.

فکر کن و بگو



۱. خورشید چه فایده‌هایی دارد?
۲. چرا باید در مصرف آب صرفه‌جویی کنیم?

بازی، بازی، بازی



دانش‌آموزان کلاس به چند گروه تقسیم شوند. یک گروه از دانش‌آموزان به جلوی کلاس بیایند. اوّلین نفر یک کلمه بگوید و هر کدام از اعضای گروه یک کلمه به آن اضافه کنند تا جمله‌هایی ساخته شود. این بازی تا پایان کار گروه ادامه یابد.



حکایت



شیر و موش

شیری در زیر درختی خوابیده بود. موشی از راه رسید و شروع کرد به بازی کردن با دم او. شیر از خواب بیدار شد و با خشم موش را گرفت. موش با ترس و لرز گفت: «ای شیر مرا بیخس. من هم یک روز به تو کمک می‌کنم.» شیر خنده‌اش گرفت، فکری کرد و گفت: «موش برای من که سلطان جنگل هستم، چه کاری می‌تواند انجام دهد؟»

چندی گذشت و شکارچی‌ها شیر را به دام انداختند. شیر هرچه تلاش کرد، نتوانست خود را نجات دهد. همان موقع موش رسید؛ بندها را جوید و شیر را نجات داد. شیر از اینکه موش را دست کم گرفته بود، پشیمان شد و به اشتباه خود بی بُرد.

* به نظر شما چرا شیر در دام شکارچی‌ها افتاد؟



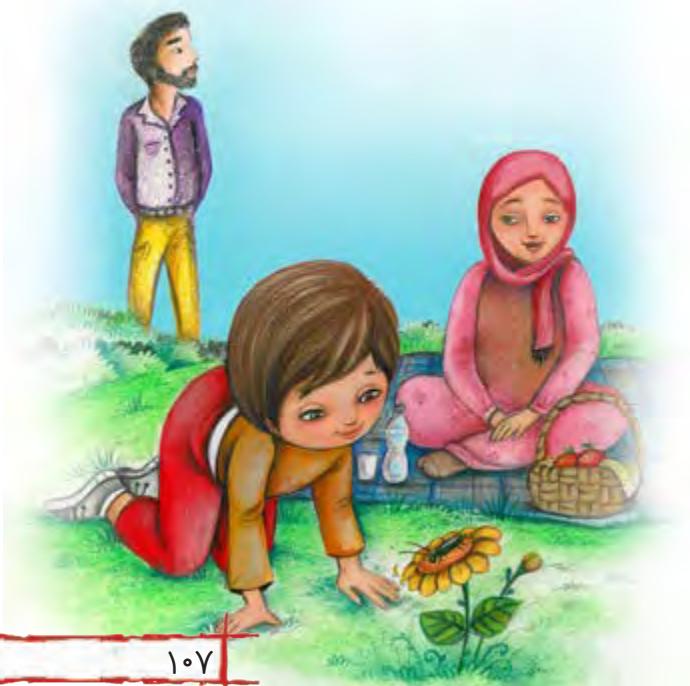


مثل دانشمندان

در یک روز تعطیل، من همراه پدر و مادرم به پارک جنگلی رفته بودم. پدر گفت: «فصل بهار چقدر قشنگ است. نگاه کن، چقدر گیاه و حیوان اینجاست. هر کدام برای خود یک جور زیبایی دارد. خیلی از حیوانات و گیاهانی را که در کتاب خوانده بودی، امروز می‌توانی اینجا پیدا کنی. مثل دانشمندها به آن ها نگاه کن! کسی چه می‌داند شاید تو هم دانشمند بزرگی برای کشورت بشوی.» پدر قدم زنان به تناشای طبیعت رفت ولی مادرم نشسته بود و اطراف را نگاه می‌کرد. من با دقت به طبیعت زیبای نگاه می‌کردم. یک سنجاقک قشنگ دیدم، ولی همین که خواستم او را بگیرم، مادرم گفت: «به این جانور زیبا چه کار داری؟»

رفتم قرباغه بگیرم. گفت: «فرزندم، به حیوان دست نزن!» دنبال یک ملخ دویدم و او را گرفتم. مادرم گفت: «تو امروز برای بازی آمدی؛ برو گردش کن.» کمی صبر کردم و گفتم: «اگر قرار است من دانشمند بشوم باید این ها را خوب نگاه کنم و دست و پا و شاخک هایشان را بشمارم.»

مادر گفت: «تو می‌خواهی دانشمند شوی، خوب است ولی باید مراقب باشی به چیزهای دیگر آسیب نرسانی.» گفتم: «این ها هم در این مدت دست و پای من را بشمارند، آن وقت همه دانشمند می‌شویم. من جانورشناس، آن ها آدم‌شناس.»





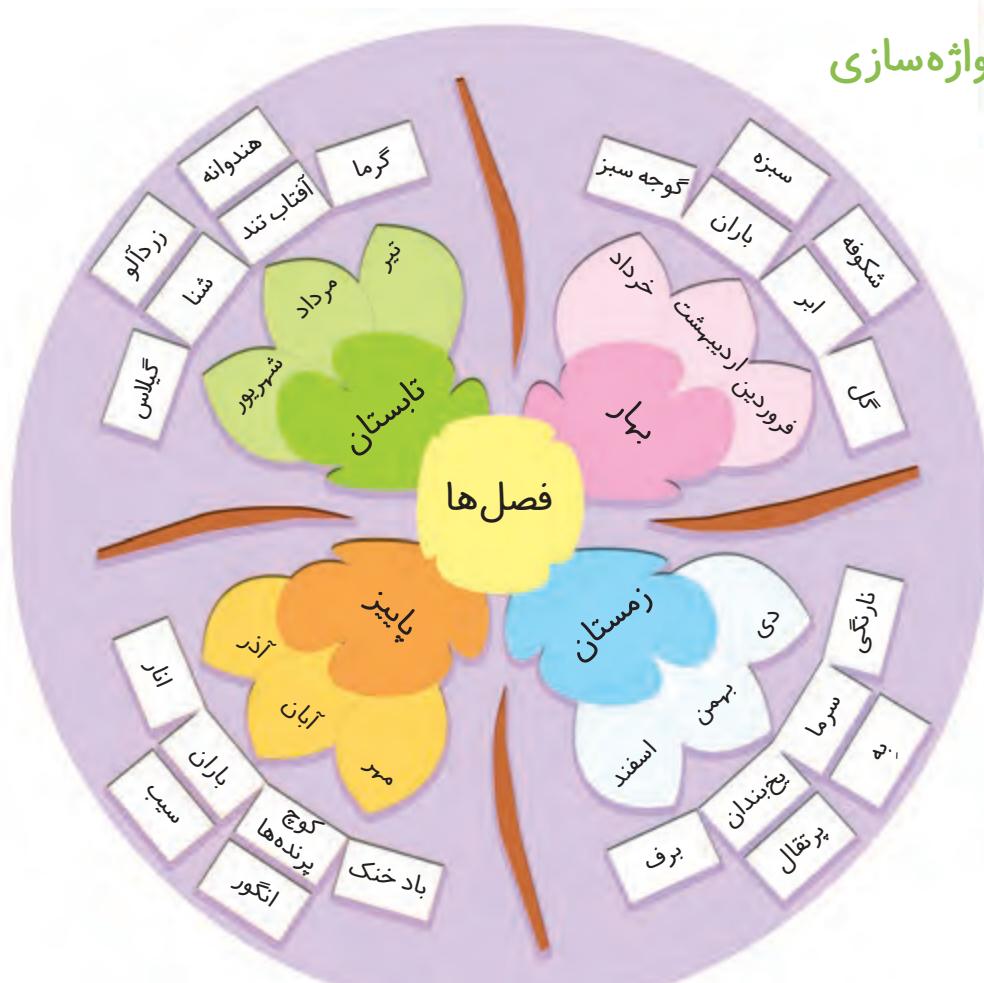
درست، نادرست

۱. روز جمعه همراه پدر و مادرم به کوهستان رفته بودیم.
۲. گیاهان و جانوران هر کدام یک جور زیبایی دارند.
۳. اگر قرار است من دانشمند شوم، باید از این جانوران نگهداری کنم.



۱. ماجرا در کجا و در چه فصلی اتفاق افتاده بود؟
۲. چه جانورانی توجه کودک کنجکاو را جلب کردند؟
۳. پیشنهاد پدر برای این که فرزندش مثل دانشمندها رفتار کند، چه بود؟

واژه‌سازی





بیاموز و بگو

صدای جیک جیک گنجشکان به گوش می رسید.

صدای چهچه بلبل ها به گوش می رسید.

صدای شرشر آب را از دور می شنیدم.

بچه ها با هم پچ پچ می کردند.



حالات و بگو

..... قارقار می کند.

..... بع بع می کند.

..... هاپ هاپ می کند.

..... قوقولی قوقو می کند.



پیداکن و بگو

۱. کلمه هایی را که در آنها نشانه‌ی «قق» وجود دارد.

۲. کلمه هایی را که در آنها نشانه‌ی «ط» وجود دارد.



فکر کن و بگو

۱. کدام فصل را بیشتر دوست داری؟ چرا؟

۲. برای اینکه دانشمند شوی، چه کارهایی باید انجام بدهی؟



بخوان و حفظ کن



درخت کاری

به پایش جوی آبی می‌کشانم برای یادگاری می‌فشنام	به دستِ خود درختی می‌نشانم کمی تخم چمن بر روی خاکش
بسازد بر سرِ خود شاخساری شود نیز درختم سبزه‌زاری	درختم کم آرد برگ و باری چمن روید در آنجا سبز و خرم
درختم چترِ خود را می‌کشاید دلِ هر رهگذر را زیباید	به تابستان که گرما رو نماید خنک می‌سازد آنجا را زیبایه
میانِ روزگرمی، می‌رود خواب درختی کاشتی، روحِ تو شاداب	به پایش خسته‌ای بی‌حال و بی‌تاب شود بیدار و گوید: ای که اینجا
عباس یمین شریف	



نمایش



بلبل و مورچه

مورچه مشغول کار و دانه پیدا کردن است و بلبل از این شاخه به آن شاخه می پردازد و آواز می خواند (چهچه می زند). باد می آید و هو هو کنان از بین درختان می گذرد و برگ های درخت ها می ریزد. یکی دونفر در حالی که سردشان شده، از خیابان عبور می کنند. مورچه در خانه اش نشسته، استراحت می کند و دانه می خورد. بلبل لرزان به در خانه مورچه می آید و در می زند.

مورچه: «کیه؟»

بلبل: «خیلی سردم شده و گرسنه هستم. کمی دانه به من می دهی؟»

مورچه: «تو که در تابستان به فکر سرمای زمستان نبودی، حالا مجبوری که سختی بکشی..»

بلبل با ناراحتی در گوشه ای می نشیند و به فکر فرو می رود و با خود می گوید: «امسال زمستان سختی را می گذرام اما تابستان کار و تلاش می کنم تا محتاج دیگران نشوم..»

مورچه با مهربانی: «نگران نباش! من هم به تو کمک می کنم تا زمستان را راحت تر بگذرانی..»



بخوان و بیندیش



روباه و خروس

روزی بود و روزگاری بود. خروسی بود که قصّه‌گفتن و داستان‌شنیدن را دوست داشت و هر وقت مرغ‌ها و کبوترها و گنجشک‌ها را می‌دید از آن‌ها می‌خواست که سرگذشت‌های خود را تعریف کنند. آن‌ها هم خروس را دعوت می‌کردند و هر چه را خودشان دیده بودند و هر چه را شنیده بودند از حیله‌ها و حُقّه‌هایی که شغال‌ها و رویاه‌ها و شکارچی‌ها برای گرفتن مرغ‌ها به کار می‌بردند و از بلاهایی که بر سر خودشان یادوستانشان آمده بود، سخن می‌گفتند.

یک روز خروس قدم‌زنان به صحراء رسید. فصل بهار بود و صحراء سبز و خرم بود، درخت‌ها شکوفه کرده و بوی گل در هوا بی‌چیده بود. خروس دلش به شوق آمد و به صدای بلند آوازی خواند.

روباهی در آن تزدیکی بود. صدای خروس را شنید و به سرعت به طرف خروس آمد. خروس همین که رویاه را دید، از ترس پرید روی دیوار و از آنجا به روی شاخه‌ی درختی پرید و همان‌جا نشست. رویاه به خروس گفت:

«چرا رفتی بالای درخت؟ مگر از من می‌ترسی؟ من که با تو دشمنی ندارم. من وقتی آواز تو را شنیدم و دیدم آواز خوبی داری، آدمد با تو دوست شوم. امروز هوا هم خیلی خوب است، بیا قدری با هم در این صحراء گردش کنیم.»

خروس که داستان‌های بسیاری از حیله‌ی رویاه شنیده بود و می‌دانست این حرف‌ها همه برای پایین آوردن او از درخت است، جواب داد: «بله، هوا خوب است، صحراء هم سبز است، گل‌ها هم شکفته شده است، آواز من هم بد نیست ولی من تو را نمی‌شناسم و همیشه پدرم مرا



نصیحت می‌کرد که با مردم ناشناس رفاقت نکنم و با کسی که از من قوی‌تر است، در جاهای خلوت تنها گرددش نکنم. من همیشه پند پدر را بهیاد دارم.» رویاه فوراً گفت: «بله، بله، من هم با پدرت دوست هستم، چه مرد خوبی است، من از موقعی که تو بچه بودی، هر روز به خانه‌ی شما می‌آمدم، اتفاقاً همین دیروز، ساعتی با پدرت بودم، از تو هم تعریف می‌کرد و می‌گفت که پسرم خیلی باهوش و زیرک است. بعد پدرت از من خواهش کرد که در صحراء و بیابان مواطن تو باشم تا کسی نتواند به تو آسیبی برساند.»

خروس گفت: «پدرم هیچ وقت از تو صحبتی نکرد. من هرگز یاد ندارم که رویاهی در خانه‌ی ما رفت و آمد داشته باشد. اصلاً پدر من پارسال درگذشت.» رویاه گفت: «بیخشید، مقصود من مادرت بود. دیروز مادرت سفارش می‌کرد که تو را تنها نگذارم، حالا اگر میل نداری گرددش کنی، حرفی نیست، ولی از این که از راه رفتن با من احتیاط می‌کنی خیلی متأسفم که هنوز دوست و دشمن خود را نشناخته‌ای و نمی‌دانم چه کسی ممکن است از من بدگویی کرده باشد.»

خروس گفت: «من این را می‌دانم که خروس و رویاه باید با هم رفاقت کنند. چون که رویاه از خوردن خروس خوشش می‌آید و خروس عاقل باید دلش برای خودش بسوزد و با دشمن خود دوستی نکند.» رویاه با خنده جواب داد: «گفتی دشمن؟ دشمن کدام است؟ مگر خبر نداری؟ دشمنی از میان حیوانات برداشته شده و سلطان حیوانات دستور داده است که تمام حیوانات با هم دوست باشند و هیچ کس به دیگری آزاری نرساند.»

وقتی رویاه داشت این حرف‌هارا می‌زد، خروس گردن خود را دراز کرده بود و به راهی که به آبادی می‌رسید، نگاه می‌کرد.

رویاه پرسید: «کجا را نگاه می‌کنی، حواس‌ت اینجا نیست؟» خروس گفت: «حیوانی را می‌بینم که از طرف آبادی دارد می‌آید، نمی‌دانم چه حیوانی است اما از رویاه، کمی بزرگ‌تر است و گوش‌ها و دُم بزرگ دارد و پاهایش باریک و بلند است و مثل برق و باد می‌دود و می‌آید.» رویاه از شنیدن این حرف ترسید و دست از فریب دادن خروس برداشت و در فکر بود که کجا بگریزد و چگونه پناهگاهی پیدا کند و پنهان شود و شروع کرد به طرف صحرارفتن.

خروس که رویاه را خیلی وحشت‌زده دید، گفت: «حالا کجا می‌روی؟ صبر کن بینم این حیوان که می‌آید، چه جانوری است؟»

رویاه گفت: «نه، از نشانه‌هایی که تو می‌دهی، معلوم می‌شود که این یک سگ شکاری است و ما میانه‌ی خوبی با هم نداریم، می‌ترسم مرا اذیت کند.» خروس گفت: «پس چه طور خودت الآن می‌گفتی که همه با هم دوست هستند و گرگ و گوسفند و رویاه و خروس رفیق شده‌اند و کسی با کسی کاری ندارد؟» رویاه گفت: «بله، اما می‌ترسم این سگ هم مثل تو این خبر را هنوز نشنیده باشد.» این را گفت و پا به فرار گذاشت.

مرزبان نامه، بازنویسی مهدی آذریزدی

❖ درک و دریافت

۱. رویاه برای فریب خروس چه تلاشی کرد؟
۲. خروس چگونه از فریب رویاه در امان ماند؟

نیایش



ای پروردگار عزیز، مهر و محبت تو، به همهی موجودات رسیده است،
ما را هم در پناه مهر و محبت خویش قرار بده.

خدایا، به ماتندرستی و توانایی بدہ تا بتوانیم در درس و زندگی، موفق باشیم و به میهن عزیzman، ایران خدمت کنیم.
ای خدای بزرگ و هر بان، آنون که یک سال بزرگتر شدم و کلاس دوم دبستان را با یاری و لطف تو، به پایان رساندم، از تو سپاس گزارم و امیدوارم همیشه یار و یاور من باشی.



برای مشاهده فهرست کتاب‌های مناسب، رمزینه‌ی سریع پاسخ را اسکن کنید.

